



مباحثی پیرامون ساختار و ماهیت جامعه شوروی

سلسله مقالاتی که در اندیشه‌رهنانی شماره‌های 1 و 2 و 4 و 5 و 7 منتشر شد

- 1- پ. سونیزی : آیا در شوروی طبقه حاکمی وجود دارد؟
- 2- پاسخ مندل به سونیزی : چرا بوروکراسی شوروی طبقه حاکم نوینی نیست؟
- 3- پل سونیزی به ارنست مندل پاسخ می‌دهد
- 4- مالکیت دولتی و ماهیت طبقه حاکم شوروی - استورمن
- 5- استالینیسیم ، ایدئولوژی سرمایه داری دولتی - بتلهایم ، شوانس
- 6- استالینیسیم ، بمتابه ایدئولوژی سرمایه داری دولتی - بتلهایم ، شوانس

مباحثی پیرامون ساختار و ماهیت جامعه شوروی

www.vahdatcommunisti.com

مقدمه

ماهیت جامعه شوروی از چند دهه پیش یکی از داغ‌ترین مباحث و هنوز یکی از مهمترین پروبلما تیک های جنبش کمونیستی است . ماهیت جامعه و رژیم شوروی چیست ؟ يك جامعه و رژیم كاملا سوسیالیستی است ؟ يك جامعه و رژیم سوسیالیستی است ولی با يك مقدار انحرافات (بویژه بعد از رفیق استالین و به دنبال رویزیونیسم خروشچفی) ؟ يك جامعه سوسیالیستی با حاکمیت و غلبه بوروکراسی به عنوان انگل و سرطان ؟ يك جامعه و رژیم سرمایه داری است از نوع عالی ترین مرحله آن یعنی امپریالیسم (سوسیال امپریالیسم) ؟ فرماسیون اجتماعی - اقتصادی جدیدی است (مشتقی از ترکیب فرماسیون های ما قبل سرمایه داری موجود در اکتبر ۱۹۱۷ + سرمایه داری + سوسیالیسم) ؟ يك جامعه و رژیم غیر سوسیالیستی است (بدون این که هنوز دقیقا بتوان گفت که چیست، ولی هر چه باشد تردیدی نیست که يك جامعه و رژیم سوسیالیستی نیست) ؟

سئوالات فوق را می توان هنوز ادامه داد و می توان به هر يك از این تیتراها ، سوتیترهای

متعددی اضافه کرد، ولی همین حد برای این که پیچیدگی عجیب مسئله و مباحث مطروحیه، غالباً به شدت متضاد را نشان دهد، کافی به نظر می‌رسد.

به دنبال سئوالات فوق، درباره ماهیت جامعه و رژیم شوروی، بلافاصله، مسئله دیگری به همان اهمیت، مطرح می‌شود: طبقه حاکم بر آن جامعه کیست؟ بر اساس سئوالات فوق، جواب‌ها در این زمینه نیز، غالباً از هم دور و متضادند: طبقه حاکم، پرولتاریاست. بورژوازی، طبقه حاکم را از اعمال قدرت، محروم کرده است. طبقه حاکم، سرمایه‌دار است. نوع جدیدی از "طبقه" (متفاوت با تعابیر کلاسیک از مفاهیم طبقات و اقشار اجتماعی) در حاکمیت است.

در جنبش کمونیستی جهان، سه نظریه سنتی درباره ماهیت جامعه و رژیم شوروی و طبقه حاکم بر آن کشور وجود دارد:

- ۱ - جامعه شوروی، یک جامعه سوسیالیستی است که با گام‌های استوار به طرف جامعه کمونیستی پیش می‌رود (یک وقت، در زمان استالین، در اواخر دهه سی، حتی ساختمان سوسیالیسم در این کشور خاتمه یافته بود). رژیم شوروی یک رژیم سوسیالیستی است و طبقه حاکم بر این جامعه نیز پرولتاریاست.
- شوروی، کشورهای اروپای شرقی و سایر اقطار شوروی در نقاط دیگر جهان (از جمله کوبا، ویتنام، مغولستان، لائوس، کامبوج و غیره) و نیز احزاب کمونیست (طرفدار شوروی) در کشورهای غیر کمونیست پنج قاره جهان، عمدتاً از پیروان این نظریه‌اند.
- ۲ - جامعه شوروی اساساً یک جامعه سوسیالیستی است ولی رژیم سیاسی آن، به خاطر چنگ انداختن بورژوازی بر تمام ارکان جامعه به عنوان یک انگل و یک سرطان (به طوری که در مقاله ارنست مندل در شماره آینده خواهیم دید)، سوسیالیستی نیست. بوروکراتیک است. تروتسکی و تروتسکیست‌ها و طرفداران انترناسیونال چهارم، از بنیانگذاران و پیروان این نظریه‌اند و از چهل و پنج سال پیش تا کنون، این تئوری را به طور یکنواخت تکرار می‌کنند.
- ۳ - تا قبل از مرگ "رفیق استالین"، جامعه شوروی چهار نعل به طرف ساختمان سوسیالیسم پیش می‌رفت و رژیم شوروی نیز نمونه رژیم سوسیالیستی و حاکمیت پرولتاریا بود، ولی ناگهان یک تصادف نامیمون (مرگ رفیق استالین) و بدست گرفتن قدرت توسط دار و دسته خروشچف رویزیونیست، تمامی دست‌آورد‌های پرولتاریا را بر باد داده و بر اثر همین تصادف نامیمون، نه تنها جامعه و رژیم شوروی دیگر سوسیالیستی نیست بلکه در یک چشم به هم زدن به صورت یک جامعه و رژیم سرمایه‌داری و آن هم بدترین - و کامل‌ترین - نوع آن یعنی امپریالیستی استحاله پیدا کرد: سوسیال‌امپریالیسم. ترجمه دقیق و روشن این اصطلاح اینست که شوروی کشور است در واقع امپریالیستی ولی ادعای سوسیالیست بودن دارد. شوروی کشور است امپریالیستی، درست مثل آمریکا و حتی بدتر از آن است، چرا که لااقل آمریکا ادعای سوسیالیست بودن ندارد.

مائو، مائوئیست‌های گوناگون، انور خوجه و خوجه‌یست‌ها از بنیانگذاران و پیروان این نظریه‌اند.

از آن جا که دگم‌های موجود در سطح جنبش کمونیستی جهان دقیقاً و کاملاً بازتاب خود را

در دکامتیت های ایران می یابند ، حامیان و پیروان سه نظریه فوق در چپ ایران را می توان به ترتیب زیر طبقه بندی کرد :

۱ - پیروان نظریه اول در ایران عبارتند از حزب توده ، سازمان فدائیان (اقلیت ، اکثریت و انواع و اقسام گروه های انشعابی از آن) ، راه کارگر و سایر گروه های مشابه (معروف به خط ۱ و ۲) . البته تفاوت خط ۱ با خط ۲ فقط در شماره آنهاست چرا که تفاوت نظر حزب توده مثلا با اقلیت یا راه کارگر در این زمینه آنچنان نا چیز است که شاید حتی لازم نباشد تذکر نباشد ولی به خاطر یاد آوری اشاره کنیم : مثلا اقلیت و راه کارگر معتقدند که جامعه و رژیم شوروی ، سوسیالیستی است و پرولتاریا بر آن کشور حاکم است ولی البته انحرافات سی هم وجود دارد که اساسا پس از مرگ " رهبر پرولتاریای جهان ، رفیق استالین کبیر " و استقرار حاکمیت رویزونیسم خروشچف و برژنفی به وجود آمد ، در حالی که حزب توده معتقد است که جامعه و رژیم شوروی هم در زمان رفیق استالین ، هم در زمان رفیق خروشچف ، هم در زمان رفیق برژنف مهد سوسیالیسم بوده است و هم در زمان رفیق آندره پوف ، چرا که حزب توده به قول آن داستان معروف کریم شیرمای دربار ناصرال دین شاه : کریم نوکر شاه است نه نوکر باد مغان .

۲ - پیروان نظریه دوم عبارتند از کلیه گروه های تروتسکیستی و طرفداران انترناسیونال چهارم در ایران .

۳ - پیروان نظریه سوم عبارتند از تمام سازمان ها و گروه های معروف به خط ۳ نظیر پیکار ، زمانگان ، اتحادیه کمونیست ها ، توفان ، اتحاد مبارزان ، کوموله و غیره .

از این سه نظریه سنتی در جنبش کمونیستی که بگذریم ، مارکسیست های مستقل جهسسان اعدنا اروپائی ، امریکائی و نیز برخی از مارکسیست های غیر ارتودوکس شوروی و کشورهای اروپای شرقی (ضمن وقوف به انحرافات نظری تروتسکی و تروتسکیسم ادعاها و شعارها و جزم های شورومین های دو قطب کمونیستی (چین و شوروی) را قبول نداشته و هیچ یک از این دو جامعه و رژیم های حاکم بر آنها را سوسیالیستی نمی دانستند و با توجه به مساباات غیر سوسیالیستی در این کشورها بویژه در شوروی (چرا که اثبات این امر در مورد چین به تلاش چندانی نیاز نداشت) (۱) ، با توجه به تداوم استثمار طبقه کارگر در این جامعه ، به بررسی و تحقیق مستقل در مورد جامعه شوروی و رژیم حاکم بر آن پرداختند . این مطالعات و تحقیقات با این که جنبه های متعددی از ماهیت جامعه شوروی و رژیم حاکم بر آن را روشن کرده است ، ولی هنوز جواب روشن و دقیق و کامل قانع کننده ای ارائه نداده است . اثبات این امر که جامعه شوروی و رژیم حاکم بر آن ماهیتی غیر سوسیالیستی دارد ، اثبات این امر که

۱ - " انتقادات " مائوئیست ها (از جمله مائوئیست های ایرانی) از چین واقعا خواندنی است . چه شباهت عجیبی دارد با " انتقادات " استالینیست ها از شوروی . درست مثل اینکه سببی را دونیم کنید . از جدیدترین نمونه های جالبی که ما در این زمینه دیده ایم ، " برنامه حزب کمونیست " امک و کوموله ، و (بویژه) " مصوبات شورای چهارم اتحادیه کمونیست ها در بهار ۶۲ " است .

طبقه کارگر در شوروی در قدرت نیست و سنگ روی یخ کردن تلاش های شورسین های رسمی شوروی و طرفداران آنها، البته دستاوردی بزرگ است و توجه به این نکته (به طوری که در مقاله سوئیزی خواهیم دید) که طبقه نوینی در جامعه شوروی حاکم شده است، گام قابل توجهی به حلوست ولی ت دقیق آن، امری اساسی تر است. این "طبقه نوین" پرولتاریا که نیست، بوروکرات ها که نیستند، طبقه سرمایه دار به مفهوم کلاسیک آنها که نیست، پس دقیقاً کیست؟ و مناسبات تولیدی جامعه شوروی دقیقاً چیست؟ رودلف با رو (R. BAHRO) در تحلیل خود از سوسیالیسم اروپای شرقی، اصطلاح "مناسبات تولیدی سیاسی - بوروکراتیک" را به کار می برد و پل سوئیزی در مقاله "مالکیت دولتی و ماهیت طبقه حاکم در شوروی" (۲) می نویسد: "مناسبات تولیدی جامعه شوروی، آشکارا بیانگر ترکیبی اقتصادی و سیاسی است". حد اقل چیزی که در این جا می توان گفت اینست که این گونه پاسخ ها هنوز شدیداً ناکافی اند.

سازمان ما هیچگاه دگم ها و شعارهای شورسین های روسی و چینی و اعوان و انصارشان را که یکی جامعه شوروی را بدون پرو برگرد، گهواره سوسیالیسم و نمونه تمام عیار آن می داند و دیگری معتقد است که کشور سوسیالیستی شوروی، ناگهان، در فاصله کوتاه مرگ رهبر کبیر پرولتاریای جهان (استالین) و به قدرت رسیدن یک رویزونیست (خروشچف)، به یک کشور امپریالیستی تبدیل می شود، باور نداشت و از سال ها پیش هواره بر غیر سوسیالیستی بودن جامعه شوروی تاکید داشت. البته این بیان بیشتر جنبه سلبی داشت تا ایجابی. ماهیت جامعه شوروی چه چیز نیست برایمان روشن بود ولی در مورد این که دقیقاً چه چیز هست، پاسخ صادقانه ما این بود: هنوز نمی دانیم (۳). شك، مقدمه علم است و جستجو و تلاش برای از هم دریدن پرده های ضخیم بافته شده ی جهل، مقدمه آگاهی. دگم ها، قالب های از پیش ساخته شده، جهل آمیخته به تعصب، دشمن علم اند، دشمن تفکر علمی و ذهن پویا، و دشمن مارکسیسم. به جای جسیدن به دگم ها و قالب های از پیش ساخته ذهنی، و به جای توجیه پدیده ها به هنگام حدال شان با واقعیت های عینی، جستجو کردن و تلاش برای فهمیدن، اینست متد ولوژی مارکسیستی.

به عنوان مثال، وقتی که طبقه کارگر لهستان علیه خود (چرا که گویا پرولتاریا در لهستان در حاکمیت است) قیام می کند، به جای جستجو کردن و فهمیدن زمینه های مادی این عصیان، تن پروری و راحت طلبی ذهنی (و نیز فرصت طلبی دستگیر رنگه کنی مقامات

۲- این مقاله در شماره های آینده نشریه انتشار می یابد.

۳- چند سال پیش، یکی از سازمان های چپ ایران، بر نادانی ما تا سف خورد و ایمن عبارت ما را فاضلانه به ریشخند گرفت. هنوز برخی از عناصر دانشمند، در گوشه و کنساره آنرا به خیال خود به مسخره می گیرند. افاضات مغرمانه، این دانشمندان مادرزاد و صاحب نظران در همه چیز، و بی نیاز از مطالعه و تتبع و تحقیق، متأسفانه این اصطلاح عبسقی فرنگی (BOOMERANG) را به ذهن متبادر می کند که در زبان غنی عامیانه فارسی، معادل آن، سف سر بالاست.

رسمی) حکم می‌کند که همه چیز را بر بنیاد توطئه (توطئه کلیسا و امپریالیسم) گذاشت . این که سرمایه‌داری و متحد آن - کلیسا - همه جا دشمن طبقه کارگرند ، لااقل کمونیست‌ها در این باره تردیدی ندارند و این که پاپ شدن يك اسقف گمنام لهستانی و برنده جایزه صلح شدن لخ والسا هیچ يك بی دلیل ، بی مقدمه و تصادفی نیست باز تردیدی وجود ندارد . ولی این‌ها بیانگر بخشی از واقعیت‌اند ، بیانگر بخش کوچکی از آنند . بخش اساسی آنرا زمینه‌های مادی این گونه نارضایتی‌ها ، عصیان‌ها و قیام‌ها تشکیل می‌دهد . (۴) . اگر لهستان يك کشور سوسیالیستی است ، اگر پرولتاریای لهستان در حاکمیت است ، پس چرا همین پرولتاریا علیه خودش قیام می‌کند ؟ پرولتاریای لهستان قیام می‌کند کسسه در حاکمیت نباشد ، تا سرمایه‌داران مجدداً قدرت را در دست گیرند ! پرولتاریای در قدرت ، علی‌الاصول نباید مورد ستم و استثمار طبقاتی (طبقه خودش) باشد ، قیام می‌کند تا مورد ستم و استثمار طبقاتی (طبقه دیگر ، سرمایه‌داران) قرار گیرد ! این گونه القائات فقط مضحک نیست . فاجعه است . ذهن جستجوگر هر انسان معمولی - کمونیست‌ها که به جای خود محفوظ - ، در برخورد با این پدیده ممکنست به یکی از این دو استنتاج زیر برسند :

۱ - مصایبی که بنام طبقه کارگر به همان طبقه کارگر وارد می‌آید آن چنان عظیم است که بسه پیشواز مصایب گذشته (استثمار طبقاتی سرمایه‌داران) می‌زود .

این استنتاج حتی اگر درصد بسیار کمی هم واقعیت داشته باشد ، قریب چهل سال پس از "استقرار سوسیالیسم" در لهستان ، فاجعه آمیز است . محکم‌ترین سند رسوائی حاکمیت این کشور (و این گونه کشورها) و شوربین‌های آنهاست .

۲ - قدرت ، در واقع ، بدست طبقه کارگر نیست . جامعه و رژیم سیاسی آن ، سوسیالیستی نیست . ستم و استثمار طبقاتی ، جان طبقه کارگر را به لب آورده است . جان طبقه کارگر به لب آمده است که بنام او به خود او دروغ گفته شود ، بر او ستم شود . می‌خواهد بطور واقعی قدرت را بدست گیرد و سوسیالیسم را بطور واقعی متحقق کند .

هر دو استنتاج فوق ، بروی يك واقعیت مشترك انگشت می‌گذارد : پرولتاریا در این کشور (و این گونه کشورها) در قدرت نیست یعنی جامعه و رژیم سوسیالیستی نیست . از این

۴ - وضع طبقه کارگر شوروی ، علی‌رغم اعتراضات موضعی و گاه‌گداری ، به دلیل سرکوب طولانی و شدید پلیسی (و نیز سرکوب وحشیانه ، سی و چند ساله استالینی) ، متفاوت است و آن اعتراضات به شکل اعتراضات مستقیم و سازمان یافته ، کارگری در لهستان ، مجارستان و چکسلواکی جلوه گر نشده و شکل دیگری از مبارزه به خود گرفته است . مبارزه منفی ، کم‌کاری و بد کاری (واژ آن جا - و در کنار عوامل دیگر - سطح مبارز کیفیست مصنوعات شوروی در مقام مقایسه با غرب) تظاهر بارز این شکل از مبارزه است . علاوه بر آن ، پناه بردن به الكل ، بی‌علاقگی به مسائل سیاسی و از همه مهمتر از خود بیگانگی کسسه از محتضات همه ، جوامع استثمارگر است . در شوروی سوسیالیستی ! بیداد می‌کند . ایمن از خود بیگانگی اگر شدت آن از خود بیگانگی کارگران در کشورهای سرمایه‌داری بیشتر نباشد ، کمتر نیست .

لحظه به بعد ، سئوالات دیگری مطرح می‌شود از جمله این که اگر سوسیالیستی نیست پس چیست ؟ اگر جامعه طبقاتی است پس کدام طبقه مشخصا بر آن حاکم است ؟ و پرولتاریا در این گونه کشورها چگونه قدرت را بدست خواهد گرفت ؟ چه باید کرد ؟

مائوئیست‌ها و طرفداران تز سوسیال امپریالیسم ، جواب روشنی برای آنها ندارند (چین و طرفداران آن با توجه به ماهیت جامعه ورژیم چین نمی‌توانند جواب روشنی هم داشته باشند و مثلا باید جلو در خانه خود را قبلا جارو کنند) ، ولی اگر منطق خود را تا بی نهایت دنبال کنند علی القاعده باید به یک چنین نتیجه‌ای برسند : جامعه سرمایه داری شوروی (از نوع امپریالیستی آن) و حاکمیت طبقه سرمایه دار بر آن کشور ، بر اثر یک انقلاب اجتماعی باید سرنگون شود و همه چیز از صفر آغاز گردد .

محققان و شورویسین های چپ مستقل و غیر دکماتیک ، تا آنجا که ما می‌دانیم ، راه حل مشخصی در این زمینه تا کنون ارائه ندادند و این بر می‌گردد عمدتا به یک پیش شرط اساسی یعنی تبیین دقیق ماهیت " طبقه نوین " حاکم بر شوروی و کشورهای بلوک شرق . به عنوان مثال ، پل سوئیزی در مقاله‌ای (که در شماره بعدی نشریه خواهد آمد) از شیوه تولیدی و حتی شیوه‌های تولیدی (نه مناسبات تولیدی) ما بعد سرمایه داری سخن می‌گوید و ضمن تکیه به تاثیر سیاست بر اقتصاد ، با این همه ، در این " شیوه تولیدی " ، تا کیست اساسی را بر وجه سیاسی می‌گذارد . خلاصه این که بحث در زمینه سئوالات فوق در بین محققان مارکسیست اروپائی و امریکائی و نیز مارکسیست های غیر ارتودوکس شوروی و اروپسای شرقی ، به نظر ما ، هنوز همچنان مفتوح است .

در این میان ، تروتسکی و تروتسکیست‌ها هستند ، که از چهل و چند سال قبل ، پاسخ های حاضر آما د های برای آن سئوالات دارند : شوروی یک کشور سوسیالیستی است و مشخصا سوسیالیستی بودن آن ، دولتی شدن مالکیت و لغو مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و نیز وجود اقتصاد با برنامه است . رژیم سیاسی آن ، با غلبه بوروکراسی ، غیر سوسیالیستی است . و بنا بر این ، با " یک انقلاب سیاسی " باید بوروکراسی را سرنگون کرد و قدرت را مجددا به پرولتاریا تفویض کرد .

★ ★ ★

به منظور شناخت از مسائل مهم و پیچیده‌ای که در صفحات فوق به آنها اشاره شد ، به منظور در هم شکستن جزم‌ها و قالب‌هایی که مثل بختک بر نیروهای سیاسی و بر چپ ایران چسبیده و آنها را از جستجو و اندیشیدن باز داشته است (۵) ، به منظور اداء سهم

۵ - باید با این فکر بسیار رایج در جامعه و در چپ ایران ، که سد محکمی است در مقابل اندیشه آزاد و ذهن پویا و در مقابل آگاهی ، به مبارزه برخاست که مثلا تا بخواهی شوروی و رژیم حاکم بر آن را مورد انتقاد قرار دهی ، " ضد شوروی " ، " ضد سوسیالیست " هستی ؛ اگر بخواهی فدائیان را نقد کنی ، " ضد فدائی " هستی و با " پرولتاریای ایران " (یعنی اقلیت) دشمنی داری و بر علیه " گردان آگاه و رزمنده پرولتاریا " (باز یعنی اقلیت) لطفاً

در ترویج ذهن پویا و فکر علمی، از این شماره نشریه "اندیشه‌رهائی" ضمن طرح و بررسی این مسائل، از تمامی رفقا و خوانندگان خود می‌خواهیم که با ارسال مقالات و ترجمه‌های خود (۶) در زمینه مسائل اشاره شده در صفحات فوق، ما را یاری دهند چرا که انجام این کار مهم به یک تلاش همگانی نیازمند است.

به عنوان آغاز کار، در این شماره، یک مقاله از چهارمقاله‌ای که رفقای سازمان در داخل ترجمه و تایپ کرده برای ما فرستاده‌اند، انتشار می‌دهیم. مقاله‌های بعدی رفقا را در شماره‌های آینده چاپ می‌کنیم. مقاله اول، نوشته‌ای است از ریل سوئیزی و مقاله دوم، نوشته‌ای است از مندل است. در جواب به سوئیزی، دو مقاله بعدی، جواب‌های سوئیزی است به مقاله ارنتس مندل.

اندیشه‌رهائی

www.vahdatcommunisti.com

نخندید! نقل قول‌های دقیق از "کار" است، دست به توطئه زدی؛ اگر آلترناتیوهای موجود و یا متصورا موجود را به نقد بکشی، لابد با تداوم حکومت وحشی و نفرت‌انگیز خمینی موافقی و "عملا" از آن حمایت می‌کنی و اگر با عملکردهای ضد دموکراتیک مجاهدین (مدعیان دموکراتیسم) برخورد کنی، "ضد مجاهدی" و می‌خواهی "شورا شکنی" و "مجاهدزدائی" کنی؛ و برعکس، (در صورتی که از مخالفین سرسخت و احساساتی مجاهدین و شورا باشیم) اگر برخورد خصمانه و کودگانه و دشنام‌گونه نسبت به برنامه شورای ملی مقاومت و مجاهدین نداشته باشی، لابد ریگی به ته کفش داری و با آنها به مغالزه پرداخته‌ای؛ اگر دین، این یکی از عوامل عمده جهل و ناآگاهی زحمتکشان و مانع پیشرفت جامعه و تمدن را افشاء کنی، به "اعتقادات توده‌ها توهین" کردی؛ اگر جنایات بیشمار و مخوف استالین نسبت به سوسیالیسم و پرولتاریای شوروی (در جهان - و نیز ایران) را مورد بررسی قرار دهی، با کشورهای سرمایه‌داری و روشنفکران بورژوا "عملا" همصدا شدی و...
۶ - این ترجمه‌ها (مانند تمام ترجمه‌هایی که برای درج در نشریه ارسال می‌شوند) باید حتما همراه با متن اصلی باشند.

آیا در شوروی طبقه حاکمی وجود دارد؟

پل سوئیزی

پاسخهایی را که در اغلب موارد باین پرسش داده میشوند میتوان به دو گروه اصلی تقسیم کرد، که هر یک از این دو خود جوابهای گوناگونی را در بر میگیرند. گروه اول از پاسخ دهندگان براین عقیده اند که در واقع طبقاتی برجای معنای شوروی حاکم است، ولی درباره‌ی ماهیت و ویژگیهای آن توافق کلی در میانشان وجود ندارد. برخی میگویند این طبقه، طبقاتی است سرمایه‌دار و اساساً همانند طبقات حاکمهی کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری، گرچه در بعضی جهات و مراتب نسبتاً کم اهمیت با آنها متفاوت است. برخی دیگر معتقدند که طبقه‌ی حاکمی وجود دارد ولی این طبقه از نوعی جدید است و اساساً با طبقات حاکمی که تاکنون در تاریخ وجود داشته اند، متفاوت است. پاسخ دهندگان گروه دوم میگویند که طبقه‌ی حاکمی در شوروی وجود ندارد. در عوض استدلال میکنند که قدرت دولتی در اختیار "بوروکراسی" است، ولی در این مورد هم توافق نظری درباره‌ی معنای این اصطلاح موجود نیست.

بحث من در توافق با این تر است که طبقه‌ی حاکمی در شوروی وجود دارد و اینکه این طبقه از نوع جدیدی است. من از طریق بررسی اصلیتین و معروفترین نظریه‌های بوروکراسی، یعنی تئوریهای تروتسکی و پیروان او به موضوع خواهم پرداخت (۱) هر چند، باید بلافاصله اضافه کنم که مقاله‌ی حاضر چیزی بیش از یک مقدمه بر تحلیلی جدی از کل "مساله‌ی" طبقه‌ی حاکم شوروی نیست.

چنین تحلیلی را باید به فرصتی دیگر موکول کرد. ولسی ابتدا ضروری است وجود چنین طبقه‌ای را روشن کنیم و بنظر من سودمندترین روش برای انجام اینکار نقد نظریه‌ای است که سابقه‌اش به نخستین روزهای دولت شوروی بر میگردد و میگوید چنین طبقه‌ای وجود ندارد و نمیتواند وجود داشته باشد، مگر آنکه نخست مالکیت خصوصی برابر با تولید دوباره استقرار یافته باشد.

اساس نظریه‌ی تروتسکی، برداشتی است از تئوری مارکسیستی دولت که در زمان انقلاب روسیه مقبولیت عام داشت و در واقع شاید بتوان آن را یک عنصر اساسی مکتب بلشویسم در آن زمان و پس از آن بحساب آورد. بطور خلاصه، این برداشت از تئوری مارکسیستی جامعه‌ای با ساختار طبقاتی تکامل یافته را فرض مسلم خود میگیرد. ((در این جامعه)) طبقات بوسیله‌ی روابط متفاوتشان با ابزار تولید متمایز شده و بوسیله‌ی نظام مالکیتی که به جامعه ساختار قانونا تصویب شده و قابل اجرا میدهد، توصیف میشوند. نخستین و مهمترین کارکرد دولت، حفظ و حمایت از این نظام مالکیت است؛ یا بعبارت دیگر، دولت ابزاری است در دست طبقه یا طبقات مالک برای تضمین ساخت اجتماعی که این طبقات از آن بهره‌مند میشوند (۲)

از این نظریه‌درباره‌ی دولت، منطقا نظریه‌ی معینی برای انقلاب منتج میشود. طبقه (یا طبقات) مالک ابزار تولید، از طبقه (یا طبقات) بیچیز بهره‌کشی میکنند، و قادر به اینکار هستند زیرا دولت را بعنوان ابزار فشار و سرکوب در کنترل خود دارند. بنابراین، انقلاب عملی است از جانب طبقه‌ی استثمار شده (یا ائتلافی از طبقات استثمار شده) برای تصرف قدرت دولتی و برپا کردن یک نظام مالکیتی نوین؛ عملی که از طریق آن از مالکان پیشین سلب مالکیت میشود و مالکیت در اختیار طبقه (یا طبقات) انقلابی موفق قرار میگیرد.

دومی - یا اگر پیش از یک طبقه وجود دارد، طبقه‌ی مسلط در ائتلاف طبقات انقلابی - اکنون به طبقه‌ی حاکم نویسن تبدیل میشود.

با کاربرد این نظریه درباره‌ی انقلاب بورژوازی، ملاحظه میکنیم که در برابر طبقه‌ی حاکم فئودال و دولت آن، ائتلافی از یک سوبین بورژوازی رو به رشد و از سوی دیگر دهقانان ستمدیده و پرولتاریای نوپا برقرار شد، و در این میان بورژوازی آشکارا شریک مسلط بود. انقلاب فئودالیسم را برانداخت، از اشراف سلب مالکیت کرد و مالکیت خصوصی بورژوازی بر ابزار تولید (بویژه زمین) را همراه با دولت جدید بمثابه‌ی تضمین‌کننده‌ی شیوه‌ی تولید و مبادله‌ی سرمایه‌داری که اکنون پیروز شده بود، جانشین آنها کرد. بعبارت دیگر، جوهر انقلاب بورژوازی، جانشینی یک نظام مالکیت (بورژوازی) بجای نظام دیگر (فئودالی) بود.

به احتمال قریب به یقین میتوان گفت که تقریباً تمام مارکسیستها، در سالهای پیش از ۱۹۱۷، این نظریه را پذیرفته بودند. بسط این نظریه به انقلاب بعدی، یعنی انقلاب پرولتری که راهگشای جامعه‌ی نوین سوسیالیستی میباشد، هم منطقی بود و هم آسان^(۳) طبقات متخاصم اصلی، همانطور که بیانیه‌ی کمونیست آنچنان شیوا استدلال کرده است، بورژوازی و پرولتاریا بودند. پرولتاریا بعنوان طبقه‌ی انقلابی، (بزعم فرمیستها به شیوه‌ی مسالمت‌آمیز، و بنظر انقلابیون به شیوه‌ی قهرآمیز) کنترل دولت را بدست میگرفت و از بورژوازی و ازی و زمینداران بزرگ سلب مالکیت میکرد. لیکن از آنجائیکه مسئله‌ی تقسیم ابزار تولید در میان تک‌تک کارگران نمیتوانست مطرح باشد، نظام مالکیت جدید لزوماً میبایست اشتراکی* باشد. و نظر به اینکه دولت جدید، تنها نهادی میباشد که نماینده‌ی طبقه‌ی کارگر در کل بحساب

* Collective

میآمد، اموالی که در گذشته در تملک خصوصی بورژوازی بود، اکنون به تملک دولت در میآمد. بدین ترتیب، پرولتاریا با دولت خود که از طریق آن مالک ابزار تولید میشد، به طبقه‌ی حاکم نوین تبدیل میگشت. پیشرفت سوسیالیسم میتواندست بر این اساس صورت بگیرد. انقلاب روسیه با این نظریه هماهنگ بنظر میرسید. بلشویکها، که مسلماً یک حزب کارگری بودند، بنام پرولتاریا، کنترل را بدست گرفتند، ((اموال)) بورژوازی (منجمله اموال سرمایه‌داران خارجی) را مصادره کردند، "مواضع کلیدی" اقتصاد (صنایع بزرگ شهری، حمل و نقل، بانکها) را بصورت یک بخش کم و بیش متحد و یک شکل دولتی در آوردند و استقرار* جامعه‌ی سوسیالیستی را اعلام کردند. مسلماً، خصلت انقلاب در روستاها، جائیکه حدود چهار پنجم جمعیت زندگی میکرد، تا حدی متفاوت بود؛ املاکی که از مالکان بزرگ گرفته شده بود، به میلیونها قطعه ملک مجزا از هم تقسیم شد و خارج از کنترل دولت و نیز تا حد زیادی در برابر تاثیرات پرولتاریایی نفوذ ناپذیر باقی ماند. ولی سهم دهقانان در قدرت سیاسی از ابتدا محدود بود و مدت زیادی دوام پیدا نکرد. بنابراین، مسأله‌ی نقش‌آتی آنها یکی از مسائل جامعه‌ی سوسیالیستی جدید بنظر میآمد، نه نشانه‌ای از خصلت غیر سوسیالیستی آن.

ریشه‌ی تصویر تروتسکیستی از اتحاد جماهیر شوروی در این تئوری دولت و انقلاب بوده و هست. ولی از همان ابتدا مشکلی بوجود آمد که اعتبار این تئوری را مورد تردید قرار داد. نظریه‌ی مارکسیستی، همیشه برای این اعتقاد بود که هر حکومتی در یک جامعه‌ی طبقاتی، صرفنظر از شکل مشخص آن، اساساً دیکتاتوری طبقه‌ی حاکم بر طبقات محکوم است و این موضوع در مورد جامعه‌ی سوسیالیستی نیز

* Establishment

که طبقات بناچار برای مدتی طولانی دوام خواهند یافت ،
مصدق است ، زیرا بی طبقه‌گی از ویژگیهای مرحله‌ی
بالتر ، یعنی مرحله‌ی کمونیسم است ، نه سوسیالیسم .
منشاء تئوری دیکتاتوری پرولتاریا بعنوان نوعی رژیم در
حال گذار که با انقلاب بقدرت میرسد و هر مرحله‌ی گذار
از سوسیالیسم به کمونیسم نظارت میکند، در همین جاست .
ولی پیش از انقلاب روسیه ، تمام مارکسیستها نه فقط
توافق داشتند ، بلکه پافشاری میکردند که چنین رژیمی ،
در حالیکه بر طبقات استثمارگر پیشین دیکتاتوری
اعمال میکند ، گسترده‌ترین نوع دمکراسی را برای کارگران
فراهم خواهد کرد و رژیمی خواهد بود بسیار دمکراتیک‌تر
از لیبرالترین دموکراسی های بورژوازی . کارگران از تمام
حقوق و آزادیهای مدنی که توسط انقلابات بورژوازی اعلام
شده ولی تاکنون در عمل بیشتر محدود به اعضای خود
بورژوازی بوده‌اند برخوردار خواهند شد . در واقع کارگران
تنها با در اختیار داشتن این حقوق و آزادیها میتوانند از
خود انسانهایی نوین و قادر به بنای جامعه‌ی جدید
بسازند .

این موضوع که چنین کارکردی از دمکراسی کارگری
در دوره‌ی بلافاصله بعد از انقلاب اکتبر پدیدار نشد ،
مسئله بسیاری را ناامید کرد ؛ ولی در عین حال به سادگی
میشد چنین توضیح داد که این وضع ناشی از شرایط
فوق العاده دشوار جنگ داخلی و فروپاشی اقتصاد است ،
شرایطی که مشخصه‌ی سالهای ۲۱-۱۹۱۷ بود . تروتسکی ، خود
یکی از رهبران بلشویک بود که در سرکوبهای آن سالها
شرکت و آنها را تأیید کرد ، سرکوبهایی که بهیچوجه صرفاً
بر علیه مرتجعین و ضد انقلابیون نبودند . ولی با پایان
گرفتن جنگ داخلی و بازگشت وضع عادیتر اقتصاد ، تئوری
اصلی آشکارا این انتظار را بر می انگیزد که در میان

کارگران - که قاعدتا اینک طبقه‌ی حاکم را تشکیل میدادند -
نهادهای و شیوه‌های دموکراتیک بتدریج گسترش یابند و تقویت
شوند.

اما چنین نشد، برعکس، بذره‌ای* واقعی دموکراسی
کارگری که پیش از دوران انقلاب و در خلال آن کاشته شده و
شروع به رشد کرده بودند - اتحادیه‌های کارگری، سازمانها
حزبی، شوراها محلی - در این زمان بدوران زوالی گام
نهادند که با فراز و نشیبهایی، تا به امروز ادامه
داشته است. این سازمانها، بشکلی که باقی مانده‌اند، به
شدت از بالا کنترل میشوند و صرفا مجری تصمیمات کمیته‌ی
مرکزی و دفتر سیاسی (پولیت بورو) هستند؛ خود کارگران
- که اکنون بیش از ۶۰% جمعیت فعال را در مقایسه با
کمتر از ۱۵% جمعیت سال ۱۹۱۴ تشکیل میدهند - بهیچوجه حق
ندارند خود را سازمان دهند یا نظرات خود را بیان کنند،
و البته اساسیترین حق کارگران، یعنی حق اعتصاب، بکلی
از آنها سلب شده است.

این وضع نظریه‌ی دولت و انقلاب فوق الذکر را
در معرض تردید اساسی قرار میدهد. اگر پرولتاریا
طبقه‌ی حاکم نوین شوروی است، چگونه است که در مورد این
که چه کسانی مواضع قدرت را در حزب و دولت اشغال میکنند
هیچ اختیاری ندارد؛ فاقد سازمانهای خاص خود است؛
و حتی از هر گونه مجرا و شیوه‌ی بحث و مناظره - تا چه رسد
به تصمیم‌گیری - درباره‌ی مسائل اساسی سیاست، اقتصاد و
سیاست خارجی که زندگی او را شکل میدهند و آینده‌ی او را
تعیین میکنند، نیز مطلقا محروم است؟

در اینجا است که نظریه‌ی تروتسکیستی بوروکراسی بمیان
میآید. پیش فرض اساسی این نظریه این است که شرایط
عینی حاکم بر روسیه پس از انقلاب چنان بود که بقدرت

* Seeds

رسیدن مستقیم پرولتاریا را، نه فقط برای مدت چند سال، بلکه برای دوره‌ای طولانی غیر ممکن میساخت. مهمترین این شرایط عینی و اساسی از میان تمام آنها، توسعه نیافتگی نیروهای مولده بود که سطح پائین آموزش و پرورش و فرهنگ بویژه برای طبقات ستمکش و بدتر از همه کمیابی عمومی کالاها را به بار میآورد. تروتسکی زمینه‌ی رشد "بوروکراتیسم" را در همین کمیابی عمومی کالاها تشخیص میدهد:

"در حالیکه نخستین کوشش ((بلافاصله پس از کسب قدرت - پ. س)) برای ایجاد دولتی منزه از بوروکراتیسم، با ناآشنائی توده‌ها با خودگردانی، فقیدان کارگران شایسته و معتقد به سوسیالیسم و غیره برخورد کرد، این تلاش بعد از این مشکلات مستقیم، خیلی زود بادشواریهایی عمیقتری مواجه شد. تقلیل دولت به کارکردهای "حسابرسی و کنترل"، بهمراه کاهش فزاینده‌ی عامل زور، ((چیزی)) که برنامه‌ی حزب ایجاب میکرد حداقل نیازمند یک وضعیت رضایت عمومی نسبی بود. درست همین شرط لازم غایب بود. هیچ کمکی از غرب نیامد. و آنگاه که ضرورت استفاده از گروههای ممتازی که وجودشان برای دفاع، صنعت، تکنیک و علم ضروری بود، پیش آمد، معلوم شد که قدرت شوراهای دمکراتیک محدود کننده و حتی تحمل ناپذیر است. در این عملکرد به عمد غیر "سوسیالیستی"، از ۱۰ نفر گرفتن و به یک نفر دادن، کاست نیرومندی از متخصصین توزیع پدیدار شد و شکل گرفت."

(انقلابی که بآن خیانت شد صفحه‌ی ۵۹)

البته این کاست متخصصین همان بوروکراسی بود. بوروکراسی با بهبود و گسترش اقتصاد شوروی، رشد یافت و قدرت خود

را تحکیم کرد و تسلط و نفوذ آن در جامعه‌ی شوروی، دست کم تا صورت گرفتن تغییرات اساسی در شرایط موجود آورنده-اش، یعنی تا آن زمان که پرولتاریا دارای شرایط لازم برای اداره کردن خویش شده، و حالت کمیابی عمومی تا حدود زیادی تخفیف یافته باشد، تضمین شد. حتی هنگامیکه آن زمان فرا میرسید- موضوعی که بزودی بآن باز خواهیم گشت- بوروکراسی داوطلبانه قدرت خود را واگذار نمی‌کرد بلکه میبایست با انقلابی دیگر سرنگون شود. لیکن این انقلاب دوم، انقلاب اجتماعی بمفهوم انقلابات بورژوازی قرن هفده و هجده یا انقلاب ۱۹۱۷ روسیه نخواهد بود، زیرا تغییر نظام مالکیت را ایجاد نمیکند، بلکه به نظام مالکیتی که توسط انقلاب اکتبر مستقر شد، مفهومی واقعی خواهد بخشید. پرولتاریایی که انقلاب کرده و مالکیت دولتی برابر تولید را جانشین مالکیت خصوصی کرده بود، برای نخستین بار بعنوان طبقه‌ی حاکم فعال و خود آگاه ظاهر خواهد شد، طبقه‌ای که دیگر به خدمات پیشکار بوروکراتی که فرصت طلبانه شغل اداره‌ی امور پرولتاریایی موقتاً فاقد صلاحیت را بعهده گرفته و در خلال کار همسوی جلوه‌ها و امتیازات را غصب کرد، نیازی نخواهد داشت. بعبارت دیگر، انقلاب دوم، انقلاب اول را نفی نخواهد کرد، بلکه مکمل آن خواهد بود.

نظریه‌ی فوق بی تردید نظریه‌ای است جذاب، و دارای این امتیاز ویژه که به پیروان آن امکان میدهد بدون توسل به دروغها و فریبهای ایدئولوژی رسمی دولت شوروی، اعتقاد خود را به نظریه‌ی آغازین دولت و انقلاب خویش حفظ کنند. اما این نظریه کاستی‌هایی دارد که فکر میکنم اکنون - بلطف آگاهی هر گذشته- میتوانیم ملاحظه کنیم که نه تنها جدی، بلکه بسیار اساسی اند.

نخست آنکه، این نکته‌ی واضح بچشم میخورد که هر چه

حاکمیت کذایی بوروکراسی بیشتر ادامه می یابد، نظریه‌ی تروتسکیستی در باره‌ی ماهیت اساسی آن کمتر انسان را قانع میکند. این تصور از طبقه‌ی حاکمی که هرگز به حاکمیت نمیرسد بلکه باید همیشه به بدرفتاری‌ها و سختگیری‌های رژیم موقت بوروکراتها تسلیم شود، چندان معقول بنظر نمی‌آید. یا انقلاب دومی صورت می‌گیرد و محتای این نظریه را اثبات میکند؛ و یا اگر چنین نشود، باید این نظریه را رها کرد و نظریه‌ی دیگری را جانشین آن نمود. پیش از پرداختن به مسأله‌ی ماهیت احتمالی این نظریه‌ی جانشین، باید خاطر نشان، و در واقع تاکید، کنیم که ایمن نتیجه‌گیری با تفکر خود تروتسکی هماهنگی کامل دارد، زیرا او حتی یک لحظه هم بر این اعتقاد نبود که رژیم بوروکراتیک شوروی، چیزی جز یک پدیده‌ی کاملاً موقت است. نقل قول‌های زیر از مقاله‌ی سال ۱۹۳۹ او، که در زیر نویس صفحه‌ی دو (۱) به آن اشاره شد، نشان میدهد موضع او در باره‌ی این نکته‌ی اساسی چقدر محکم بوده است:

"از نظر علمی و سیاسی... مسئله چنین مطرح میشود: آیا بوروکراسی نمایانگر رشد ((زائده‌ای)) موقت بر یک موجود اجتماعی است یا اینکه این رشد، دیگر خود را به عضوی تبدیل کرده است که وجودش از نظر تاریخی ضروری است؟ زائده‌های اجتماعی میتوانند محصول تلاقی "تصادفی" (یعنی موقت و غیر عادی) شرایط تاریخی باشند...." (صفحه‌ی ۳۲۶) اگر این جنگ انقلابی پرولتری را برانگیزد، و ما اعتقاد راسخ داریم که چنین خواهد شد، به ناچار باید به سرنگونی بوروکراسی شوروی و پیدایش دوباره‌ی دموکراسی شورایی بر یک پایه‌ی اقتصادی و فرهنگی بمراتب بالاتر از ۱۹۱۸ بیانجامد. در آن صورت، این مسأله که آیا بوروکراسی استالینی

بک "طبقه" است یا رشد ((زائده‌ای)) بردولت‌کارگری
خودبخود حل خواهد شد...

لیکن اگر پذیرفته شود که جنگ کنونی نه انقلاب
پرولتاریا، بلکه افول آنرا بر خواهد انگیخت،
آنگاه بدیل دیگری باقی میماند: انحطاط بیشتر
سرمایه‌داری انحصاری، ادغام بیشتر آن با دولت
و جایگزین شدن رژیم استبدادی بجای دمکراسی،
در هر نقطه‌ای که هنوز دمکراسی باقی مانده باشد.
در چنین شرایطی ناتوانی پرولتاریا برای بدست گرفتن
رهبری جامعه ممکن است در واقع به رشد یک طبقه‌ی
استثمارگر نوین از درون بوروکراسی فاشیست بناپا-
رتیستی بیانجامد. بنا بر تمام نشانه‌ها، این
((چنین رژیم)) رژیم افول و بیانگروال تمدن
خواهد بود...

بدیل تاریخی در نهایت است امر چینی-
است: یا رژیم استالین پسرقتی است زشت در
فرایند تبدیل جامعه‌ی بورژوایی به جامعه‌ی
سوسیالیستی، و یا اینکه این رژیم، نخستین
مرحله‌ی یک جامعه‌ی استثمارگر نوین است. اگر
پیش‌بینی دوم درست درآید، آنگاه بدیهی است که
بوروکراسی بیک طبقه‌ی استثمارگر نوین تبدیل
خواهد شد. (صفحه ۲۲۷)

دومین جنگ امپریالیستی وظیفه‌ی انجام نشده رادر
یک مرحله‌ی بالاتر تاریخی مطرح میکنند. این
جنگ نه تنها ثبات رژیمهای موجود را از نو
مبارماید، بلکه توانایی پرولتاریا را برای
جانشینی آنها نیز محک میزند. نتایج این
آزمون، بدون شک برای ارزیابی ما از دوران جدید
بعنوان عصر انقلاب پرولتری، اهمیت تعیین کننده

خواهند داشت. اگر، برخلاف تمام احتمالات، انقلاب اکتبر در طی جنگ حاضر یا بلافاصله بعد از آن نتواند در هیچیک از کشورهای پیشرفته تداوم یابد؛ و اگر، بر عکس، پرولتاریا همه جا و در تمام جبهه‌ها بعقب‌رانده شود، آنگاه بدون تردید باید در مفاهیم خود از دوران کنونی و نیروهای محرکه‌ی آن تجدید نظر کنیم. در آن صورت مساله این خواهد بود که یک بر چسب تکراری بر شوروی یا دار و دسته‌ی استالینست بزنیم، بلکه میبایست دوباره چشم‌انداز تاریخی و جهانی را برای دهه‌های اگر نه قرن‌ها - بعد ارزیابی کنیم: آیا وارد عصر انقلاب اجتماعی و جامعه‌ی سوسیالیستی شده‌ایم یا برعکس، قدم به دوران جامعه‌ی در حال انحطاط بوروکراسی استبدادی گذارده ایم." (ص ۳۲۹)

اشتباه خواهد بود که این اظهارات را بمثابه‌ی ارزیابی یا تحلیل تئوریکی که با دقت‌اندیشیده شده، مورد بحث قرار دهیم. بدیهی است که آغاز جنگ، تروتسکی را به هیجان آورده بود. زمان آزمایش برای شوروی و شاید برای شخص او نیز در حال فرا رسیدن بود. تروتسکی درباره‌ی سرانجام کار هیچ تردیدی بخود راه نمی‌داد: درست همانگونه که جنگ جهانی اول باعث انقلاب روسیه شده بود، جنگ جهانی دوم نیز ادامه‌ی آن را باعث می‌شد، و اینبار در پایگاه‌های اصلی سرمایه‌داری، جایی که تروتسکی همیشه در آن پشتیبانی و رهنمودی را می‌جست که روسیه را قادر سازد بر عکسب ماندگی فلج‌کننده‌اش غلبه کند. بوروکراسی حقیقی استالینستی مسلماً در دوره‌ی انقلاب از بین میرفت، و هر چاکستر آن دولت کارگری آزاد شده‌ای بوجود می‌آمد که به عهد و پیمان دموکراتیک ۱۹۱۷، وفا کند.

این پیام اساسی تروتسکی به پیروانش بود. زبان

پیام بخودی خود، حاکی از خوشبینی و اطمینان اوست .
او در جای دیگر مقاله حتی تا آنجا پیش میرود که می‌پرسد:
"اگر ما درست چند سال یا حتی چند ماه پیش از
سقوط ننگین الیگارش بنا پارتیستی، عنوان*
طبقه‌ی حاکم نوین را بر آن بگذاریم، آیا خود را
در موقعیت مضحکی قرار نخواهیم داد؟" (۴)
پیروزی میتواند نزدیکتر، بسیار نزدیکتر، از آن باشد که
می‌اندیشید!

با چنین سابقه‌ی ذهنی، پیشگوئی‌های ترسناک
(تروتسکی)) درباره‌ی عواقب شکست انقلاب را میبایست
جنبه‌هایی از اظهاراتی بحساب آورد که ایراد میشوند تا
مومنان را به افزودن آمادگی و تعهدشان به آرمان
ترغیب کنند، نه اظهاراتی درباره‌ی پیاپی مدهای احتمالی،
تا چه رسد به پیش‌بینی چنین پیاپی مدهایی.

تروتسکی هرگز بین تحلیل علمی و تبلیغات تهییجی
تمایز و فرق دقیقی قائل نمیشد و این مورد نسبتاً آشکاری
است از غلبه‌ی دومی بر اولی. با وجود این، شیوه‌ای که وی
در فرموله کردن بدیلها بکار میبندد بدون شک موضع
تئوریک اساسی اش را تا حد زیادی آشکار میکند. احتمال
فراوان و قریب به یقین این بود که انقلاب پیروزمند
پرولتری رخ دهد. اما اگر "برخلاف تمام احتمالات" چنین
انقلابی رخ نمیداد، آنگاه پیش‌بینی، آشکار و بی‌ابهام
می‌بود: تا آنجا که به شوروی مربوط میشد، رژیم استالین
را میبایست بمثابه‌ی نخستین مرحله‌ی جامعه‌ی استثمارگر
جدید تفسیر کرد و "آنگاه بدیهی است که بوروکراسی تبدیل
به طبقه‌ی استثمارگر نوینی خواهد شد." در عین حال کسل
جهان نیز به "جامعه‌ی در حال انحطاط بوروکراسی استبدادی"
گام مینهاد. تروتسکی به سومین بدیل قابل تصور، یعنی

تداوم وضع موجود، اشاره‌ای نکرد و احتمالاً چنین بدیلی هرگز بذهن او خطور نکرد. اتحاد شوروی بیک دو راهی رسیده بود: یا انقلاب ۱۹۱۷ بسرانجام میرسد یا شکست می‌خورد و بر ویرانه‌های آن جامعه‌ی استثمارگر جدیدی سر بر می‌آورد.

با در نظر گرفتن این زمینه، بیان دوباره‌ی دیدگاه تروتسکیستی توسط ارنست مندل، شصت سال پس از انقلاب اکتبر و بیش از سی سال بعد از جنگ جهانی دوم، بسیار بیمزه بنظر میرسد. مندل تمام موضوعات آشنا را تکرار میکند، بر محوری بودن نقش نظام مالکیت دولتی بر ابزار تولید تاکید می‌ورزد و مدعی است که نشان داده "تعریف ما از شوروی بعنوان دولت منحن کارگری بوروکراتیک شده، هم از لحاظ تاریخی و هم از لحاظ نظری صحیح (است)". (۵)

او به نظریه‌ی تروتسکی در ۱۹۳۹ باین مضمون که اگر انقلاب اکتبر در دوران جنگ یا بلافاصله بعد از آن تداوم نیابد، "بدیهی است" که بوروکراسی تبدیل به طبقه‌ی استثمارگر نوینی خواهد شد، اشاره نمی‌کند. او برای از سرباز کردن این مسأله‌ی دشوار، بسادگی موضوع دوام‌رزی بوروکراتیک را از نو مطرح کند:

"آنچه حل نشده باقی میماند، این مسأله است که آیا پیروزی انقلاب پرولتری در کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی یا در کشورهایی که پرولتاریا اکثریت مطلق جمعیت را تشکیل میدهد، روندی - هم‌دراین کشورها و هم در سطح دنیا - بوجود خواهد آورد که بتواند تجربه‌ی انقلابات پرولتری قرن بیستم را با سرعتی بسیار بیشتر از دوام خود پدیده‌ی بوروکراتیک شدن، "بوروکراسی زدایی" کند یا نه. در این مورد داوری نهایی با تاریخ خواهد بود. اگر

تاریخ تأیید کند که مارکسیستهای انقلابی در این زمینه دچار توهمات شده‌اند، آنگاه ضروری خواهد بود درباره‌ی ریشه‌های تاریخی عمیق‌تر بوروکراتیک شدن، به استنتاج‌هایی متفاوت با آنچه عموماً از تحلیل مارکس، لنین، تروتسکی و بین‌الملل چهارم بدست می‌آید، برسیم. اما رسیدن به چنین استنتاج‌هایی بگونه‌ای نابهنگام و بدون در دست داشتن شواهد و دلایل، کاری بیمورد، سطحی و غیر مسئولانه است...." (صفحه‌ی ۳۱)

ظاهراً تروتسکی با گفتن اینکه این نتایج ناگزیر باید از پیامدهای جنگ جهانی دوم بدست آیند سخنی بسیار ناپخته بیان کرد. ولی مندل هیچ دلیلی ارائه نمی‌دهد که بموجب آن تصور کنیم که هم اکنون، یا در آینده‌ی نزدیک، آزمون قاطع‌تری پیش خواهد آمد. او می‌گوید: که هنوز شواهدی در دست نیستند. و تا آنجا که بنظره مربوط می‌شود، چنین بنظر میرسد که این شواهد هرگز پدیدار نخواهند شد، مگر اینکه، یا تا وقتیکه، انقلاب دوم که بسیار به تأخیر افتاده است، واقعاً رخ دهد.

اجازه دهید بخاطر ادامه‌ی بحث بپذیریم که تاریخ هنوز داوری نهایی خود را بیان نکرده باشد، با وجود این آیا نباید به آنچه که تاریخ تاکنون بیان کرده است توجه بیشتری مبذول داریم؟ برای مثال، در مورد این مسأله که از زمان جنگ دوم تاکنون بیش از سه دهه از بقای رژیم شوروی گذشته چه میتوان گفت؟ مسلماً بحران‌هایی بخصوص "امپراطوری" شوروی، وجود داشته است، ولی این بحران‌ها سخت‌تر از بحران‌های امپراطوریهای قدیمی‌تر سرمایه‌داری نبوده‌اند و سخنی پوچ خواهد بود که بگوئیم حیات رژیم در این مدت بخطر افتاده است. برعکس، شوروی هم از نظر اقتصادی و هم از نظر نظامی پیوسته نیرومندتر شده و

توانائی اش برای کنترل این قدرت فزاینده و استفاده از آن در جهت منافع خاص خودش، هرگز کمتر (از زمان کنونی) مورد تردید، نبوده است.

فکر میکنم یک آزمون بویژه مهم برای نظریه‌ی "بوروکراسی"، مرگ استالین و پیامدهای آن بود. بزعم این نظریه، استالین، بوروکراتی ایده‌آل بود و حکومت او بمثابة یک دیکتاتور خودکامه، که شلاق وحشت و نان قندی امتیازات مادی ویژه را با هم بکار میبرد، نقشی اساسی در تعیین ماهیت رژیم و در واقع در نفس بقای آن داشت. با توجه باین پیش فرض، انتظار میرفت که مرگ استالین نه تنها به بحرانی در رژیم دامن زند بلکه دوام رژیم را بهر شکل شبیه شکل موجود در آن زمان، غیر ممکن سازد. با توجه باین زمینه است که باید آن سلسله نوشتجات قابل توجه، و در نوع خود درخشان ایزاک دویچر - بدون شک برجسته‌ترین مورخ تروتسکیست آن دوره - را که به روسیه‌ی پس از استالین در سالهای اواسط دهه‌ی ۱۹۵۰ اختصاص دارند، تفسیر کنیم. (۶)

دویچر بررسی جامعه‌ی شوروی را در دوره‌ی ۱۹۵۳-۱۹۱۷ از دیدگاهی شروع میکند که تمام نکات اصلی اش با نظرگاه تروتسکی در انقلابی که بآن خیانت شد یکسان است. طبقه‌ی کارگر در ۱۹۱۷ آنقدر قوی بود که بتواند قدرت را بدست گیرد ولی در پایان جنگ داخلی ضعیف‌تر از آن شده بود که بتواند نقش طبقه‌ی حاکم را ایفا کند. این وضع بوروکراسی را قادر ساخت تحت دیکتاتوری مطلق و فزاینده‌ی استالین رخنه کند و به حاکمیت برسد. ولی منطق حاکمیت بوروکراسی، ریشه در نظام مالکیتی داشت که توسط انقلاب مستقر شده بود. نتیجه‌ی کار توسعه‌ی بسیار سریع نیروهای مولده (حجم و سطح آموزش نیروی کار، علم و تکنولوژی و غیره) و افزایش قابل ملاحظه، اگر چه کمتر، سطح عمومی زندگی بود. اما با

پیچیده‌تر شدن اقتصاد و بالا رفتن سطح فرهنگی توده‌ها، حاکمیت بوروکراسی با شیوه‌های وحشیانه‌ی، انعطاف‌ناپذیر و بی‌ابتکاریش، بیش‌از پیش مخرب می‌شود. بهنگام مرگ استالین در ۱۹۵۳، در حالیکه خرابی‌های جنگ‌دوم تقریباً بطور کامل ترمیم و جبران شده بود اوضاع دیگر به ابعاد بحرانی رسیده بود. بعقیده‌ی دویچر، اگر چه افراد استالین هنگامیکه او هنوز زنده بود می‌ترسیدند اقدامی مخالف نظرات وی انجام دهند، ولی از وضعیت واقعی امور آگاهی فراوان داشتند و تشخیص می‌دادند که بقای خودشان مستلزم اجرای اصلاحات گسترده است.

دویچر شیفته‌ی این مساله شد و برای آن نمونه‌های تاریخی از جمله جنبش مذهبی برای اصلاح کلیسای روم در اوایل قرن شانزدهم را ذکر کرد که چگونه استالین‌نیستهای متعصب توانستند همان نظامی را که خود به ایجادش کمک کرده بودند و تا حد زیادی در خلافت‌کاری‌ها و اعمال زشت آن دست داشتند، اصلاح کنند. تمام نوشته‌های او در این دوره به این مساله می‌پردازند و بر پیچیدگی‌ها و ابهامات این روند در حال پیشرفت تاکید می‌کنند ولی بالاخره باین نتیجه می‌رسند که در سراسر این جریان جنبش اصلاحی منطق تاریخی خاص خودش را دنبال می‌کرد، منطقی که تنها با تبدیل بنیادی جامعه‌ی شوروی به جامعه‌ای بهتر می‌توانست به نتیجه‌ی نهایی برسد. چند نقل قول از مقاله‌ی "معنای استالین زدائی" - (۱۹۵۶) در طعن‌های تاریخ، مضمون اندیشه‌ی او را بیان می‌کند:

"اگر "گرایش لیبرالی" بعنوان کاهش بنیادی فشار حکومتی و تلاش برای حکومت از طریق توافق، تعریف شود، آنگاه این گرایش در جامعه‌ی شوروی بطور آشکار و حتی قابل ملاحظه‌ای در حال اجرا بسوده است. (صفحات ۱۹-۱۸)

با استقرار پایدار مالکیت عمومی بر ابزار تولید

با تحکیم و گسترش اقتصاد با برنامه و دست‌آخـر ولی نه دست‌کم با زنده بودن سنتهای انقـلاب سوسیالیستی در اذهان مردم شوروی، این کشور از استالینیسـم جدا میشود تا پیشرفت خود بسوی برابری و دموکراسی سوسیالیستی را از سر بگیرد. (ص ۲۱)

در جامعه‌ای که آگاهی سیاسی آن تجزیه شده یا به چیز بی‌شکل و نامنظمی تبدیل شده است، هر تغییر مهم سیاسی، اگر نیاز اجتماعی فوق‌العاده‌ای بآن، باشد، تنها از طریق گروه حاکم میتواند صورت بگیرد. این دقیقاً همان چیزی است که در روسیه اتفاق افتاده است. هر اندازه هم که از جانشینان حقیر استالین نفرت داشته باشیم، باید تصدیق نمود که آنان ثابت‌کرده‌اند این توانایی را دارند تا در مورد ضرورت اصلاحات، با حساسیتی بسیار بیشتر از آنچه که معمولاً از ایشان انتظار میرفت، واکنش نشان دهند. (صفحات ۲۵-۲۴)

میزان کنونی نرزش و آزادی (لیبرالیزاسیون) احتمالاً آنقدر کفایت میکند که اجازه دهد روندهای جدید تفکر سیاسی و شکل‌گیری عقاید تا حدودی در میان روشنفکران و طبقه‌ی کارگر بروز کنند. این روندها بحکم ماهیت خویش روندهایی ملکولی هستند و برای تکامل و بلوغ خود نیاز بزمان دارند. ولی مطمئناً آنگاه که به بلوغ برسند، کل فضای اخلاقی و سیاسی کمونیسم را با روحیه‌ی دموکراسی سوسیالیستی عمیقاً دگرگون خواهند کرد.

بر طبق نظریه‌ی بوروکراسی تروتسکی، سخنان دوچهره یعنی این که بوروکراسی بمرحله‌ی پیش‌بینی شده رسیده بود - به مرحله‌ای که دیگر وظیفه‌ی خود بعنوان جانشین طبقه‌ی کارگر را انجام داده بود - و نه تنها میشد بکنار

گذاشته شود، بلکه برای پیشرفت بیشتر میبایست کناربرود. اما بنظر میرسد دویچر چیز تازه‌ای باین نظریه می افزاید باین مضمون که رهبری بوروکراسی میفهمید که نمیتوانست موقعیت خود را حفظ کند و در حالیکه سخت میکوشید خود را نجات دهد، درحقیقت روندخودکشی را طی میکرد. بازطبق نظریه بنظر میرسد که دویچر میگوید انقلاب دومی که تروتسکی هم آنرا پیش‌بینی کرده بود واقعا در حال رخ دادن است، هر چند بر خلاف انتظار او، بشکلی مسالمت‌جویانه و رفرمیستی. اما دویچر از اینکه واقعا چنین چیزی را استنتاج کند، اجتناب کرد:

"اینکه تغییر و تعویض گروهها و نسلهای حاکم، تدریجی و مسالمت‌آمیز خواهد بود یا از طریق تشنجهای سخت و تعارضات آشتی ناپذیر صورت خواهد گرفت، مساله‌ای است که حل آن پیش از تجربه*
نه چندان ضروری است و نه چندان ممکن. کل تحول کاملاً بی سابقه است و مجهولات زیادی در معادلات وجود دارد. حداکثر کاری که میتوان کرد اینست که اوضاعی را تحلیل کنیم که در آن تغییر یا سلسله تغییرات میتواند مسیر خود را بشیوه‌ای نسبتاً مسالمت‌آمیز رفرمیستی طی کند، و نیز شرایطی را که در آن معلوم خواهد شد مرحله‌ی رفرمیستی صرفاً پیش‌درآمدی است به خیزش قهرآمیز. این موضوع چنان گسترده، پیچیده و ذهنی** است که در این مقاله نمیتوان از عهده‌ی بررسی آن برآمد." (همانجا، صفحه ۲۵)
تا آنجائی که من اطلاع دارم، دویچر در نوشته‌های آخر خود باین مشکل بازنگشت و طولی نکشید که علاقه و توجه به احتمال اصلاحات مسالمت‌آمیز در اتحاد شوروی تدریجاً از میان

* A priori ** Speculative

رفت. سخن آخر درباره‌ی این فصل از تفسیر تاریخ شوروی را میتوان بعهده‌ی دانیل سینگر*، دوست جوانتـــر ایزاک دویچر و ادامه دهنده‌ی شایسته‌ی کار او، گذاشت. سینگر در کنفرانسی در سال ۱۹۷۷، هنگام بحث درباره‌ی موضوع "ضعفها و توانائیهای مخالفت در شوروی"، "مباحثه‌ی نسبتاً قدیمی درباره‌ی ماهیت تغییرات روسیه‌ی پس از استالین" را به شنوندگان خود خاطر نشان کرد:

"آیا این تغییرات از بالا خواهند آمد یا از پائین، از راس یا از پایه، از داخل حزب یا از خارج آن... انواع پیشرفته‌تر تزهای تدریجی گرایانه یا "فابیانی**" نه فقط بر حسن نیت اصلاحگران تکیه میکردند، بلکه عامل دیگری را نیز بآن افزودند، عامل محدودیتهای اجتماعی و فشار از پائین بعنوان نیروهایی که حرکتی در خلاف جهت آن مسیری که از دیکتاتوری پرولتاریا به دیکتاتوری دبیر کل حزب انجامیده بود، در روسیه ایجاد میکردند. این مباحثه اکنون دیگر مطرح نیست. حتی پیش از سقوط خروشچف، و مطمئناً از زمان هجوم به چکسلواکی، آشکار شده است که این نظام، منطق خاص خود را دارد، دستگاه دارای غریزه‌ی بقاست، و اگر منافعش بخطر افتد بسیاری ضربه زدن بیرحمانه درنگ نخواهد کرد." (۷)

این که یک طرفدار نظریه بوروکراسی تروتسکی اشتباه کند چیزی است قابل درک، همچنانکه دویچر در اواسط دهه‌ی ۱۹۵۰ اشتباه کرد. آنچه که چندان قابل فهم نیست، این است که این نظریه در ۱۹۷۸ توسط نظریه‌پرداز تروتسکیست برجسته‌ای چون ارنست مندل تکرار شود، آنهم نه فقط بدون تغییر مهم بلکه بدون توجه به حوادث فوق العاده مهمی که

* Daniel Singer ** Fabian

همزمان با خروج استالین از صحنه و پس از آن رخ داده‌اند. باید بیک نکته‌ی دیگر در مورد آنچه که تاریخ تاکنون درباره‌ی ماهیت جامعه‌ی شوروی بیان کرده است اشاره کنیم. بنا بر نظریه‌ی تروتسکیستی، آنطور که مندل تفسیر میکنند، پرولتاریا هنوز طبقه‌ی حاکم است. این نظر بشکلی قیاسی، از ماهیت نظام مالکیت در شوروی منتج می‌شود. طبقات حاکم، از نظر تاریخی، طبقات مالک بوده‌اند. ولی با توجه به واقعیت مالکیت دولتی برابر تولید، هیچ طبقه‌ی مالکی در شوروی وجود ندارد. کل جامعه از طریق دولت صاحب و ابزار تولید است و اکثریت عظیم جامعه را کارگران تشکیل می‌دهند. بنا بر این کارگران، طبقه‌ی حاکم هستند. و این نظری است که بنا بود اثبات شود. ولی مندل مانند هر کسی میدانده که این تفسیر قانون گرایانه، با واقعیات جامعه‌ی شوروی بکلی متناقض است. در یک مرحله او تا آنجا پیش می‌رود که:

"آشکار است که از دیدگاه عقل سلیم صرف، سخن بی معنایی است که بگوئیم در اتحاد شوروی دیکتاتوری پرولتاریا وجود دارد، زیرا اکثریت عظیم پرولتاریا نه فقط دیکتاتوری اعمال نمی‌کند بلکه حتی هیچگونه قدرتی ندارد." (صفحه ۴۲)

ولی مساله بسیار عمیقتر از اینهاست. یک وقت - در زمان تروتسکی - میشد استدلال کرد که، با توجه به اینکه هنوز مدت زیادی از تجربه‌ی انقلابی نگذشته است، پرولتاریای روس حس میکند حق طبقه‌ی حاکم بودن را بدست آورده، حس میکند که در حال محرومیت از ثمرات پیروزی خود است، و بمحض آنکه اوضاع و احوال اجازه دهد، تفوق خود را اثبات خواهد کرد. حتی نشانه‌های بارزی از این طرز تفکر در نوشته‌های دویچر بچشم می‌خورد. ولی در مورد نوشته‌های مندل چنین چیزی صدق نمی‌کند. در اینجا

شناخت واقع‌گرایانه - و فکر میکنم دقیقی - را از دگرگو-
نیهای عمیقی که در وضع کنونی کارگران شوروی بوجود آمده ،
مشاهده میکنیم :

"طبقه‌ی کارگر شوروی از انحراف مسیر انقلاب اکتبر
بوسیله‌ی انحطاط استالینی ، بسوی الکوی از رهبری
سوسیالیستی که نیازهای کارگران را برآورد
نمیکند ، سخت ناامید شده است . الکوی سرمایه -
داری نیز کارگران را بخود جلب نکرده است .
ولی امروزه آنان هیچ بدیل و الکوی سومی در
دنیا نمی بینند... در غیاب هر گونه الکوی
بدیل ، یک عقب‌نشینی بسوی زندگی خصوصی ،
خواستهای فوری ، سطح بالاتر زندگی و حتی پیشرفت
اجتماعی فردی صورت گرفته است... تمام این
اشکال عقب‌نشینی عملاً اجتناب‌ناپذیرند . دومین
دلیل عمده (برای بی‌حرکتی کارگران شوروی) این
است که سطح زندگی و شرایط کار کارگران شوروی
بطرز انکارناپذیری پیشرفت کرده است . این
پیشرفت که از زمان مرگ استالین تاکنون یعنی
ظرف بیست و پنج سال گذشته ، تقریباً داعمی بوده
است ، جوی در طبقه‌ی کارگر بوجود آورده که میتواند
گفت بیشتر رفرمیستی است تا انقلابی... معمولا
.... کارگران شوروی امیدوارند که وضع خود را از
طریق اعمال فشار در داخل چهارچوب نظام اصلاح
کنند تا با به مبارزه طلبیدن کل آن " (ص ۳۹)

بنظر من این تشخیص از وضع پرولتاریای شوروی آخرین میخ
را بر تابوت نظریه تروتسکیستی بوروکراسی بعنوان جانشین
موقت طبقه‌ی کارگر حاکم میکوبد . یک طبقه‌ی کارگر
رفرمیست ، طبقه‌ای است که نظام را ، هر چند از روی بسی
میلی و بدون شور و شوق میپذیرد . و ماهیت نظام این

است که طبقه‌ی کارگر، تولیدکنندگان محصول اجتماعی و مازاد آن را به انقیاد قدرتی خارجی در آورد، قدرتی که ظرف بیش از شصت سالی که از بوجود آمدنش میگذرد رشد غول آسایی داشته است. ادامه‌ی انکار این مسأله که طبقه‌ی حاکم نوینی این قدرت را نمایندگی و کنترل میکند، آشکارا با واقعیت در تناقض میافتد و موجب آشفتگی تئوریک چاره ناپذیری میشود.

در اینجا با آنچه که قاعدتا آخرین مرحله‌ی دفاع مندل خواهد بود، روبرو میشویم:

"اگر کسی بخواهد ادعا کند که روابط تولیدی در اتحاد شوروی، نه سوسیالیستی اند و نه سرمایه‌داری بلکه روابط جامعه‌ی جدیدی هستند که تحت سلطه‌ی طبقه‌ی استثمارگری قرار دارد، میبایست منشأ و خاستگاه این طبقه‌ی حاکم نوین و مرموز را نشان دهد، طبقه‌ای که تا لحظه‌ی بدست گرفتن قدرت بکلی ناموجود است. میبایست پویایی، یعنی قوانین تکامل این جامعه را کشف کند، کاری که هیچیک از طرفداران این نظریه هرگز نتوانسته‌اند انجام دهند. همچنین میبایست نشان داده شود که این مناسبات تولیدی، که ادعا میشود خصیصه‌ی یک وجه تولیدی نوین هستند، ثبات و ظرفیت تجدید تولید خود را که در ((تمام)) وجوه تولیدی مشترک است، دارند، چیزی که مخالف با تمام آگایهای ما از جامعه‌ی شوروی است..." (ص ۳۵)

اما این مسأله فقط برای کسیکه گرفتار یک برداشت خشک و انعطاف ناپذیر از تئوری مارکسیستی دولت باشد، مسأله‌ای واقعی است. مشخصه‌ی جامعه‌ی ما قبل انقلابی، ساخت طبقاتی معینی است که دارای یک طبقه‌ی حاکم و یک طبقه‌ی انقلابی است. دومی، اولی را مرنگون میکند. طبقه‌ی انقلابی

به پیش می‌رود تا به طبقه‌ی حاکم نوین تبدیل شود. طبقه‌ی حاکم پیشین یا در ایجاد یک ضد انقلاب موفق می‌شود یا از بین می‌رود. تنها تغییری که در این سناریو منظور می‌شود، اینست که اگر طبقه‌ی انقلابی بنا به علتی آماده یا قادر به اجرای نقش جدید خود نباشد، یک بوروکراسی می‌تواند این نقش را بعهدہ بگیرد تا وقتی که این طبقه آماده شود، و از آن ببعده نمایش قطع شده طبق طرح اصلی ادامه می‌یابد. هیچ تحول و پیشرفت دیگری ممکن نیست و هیچ طبقه‌ی نوینی اجازه‌ی ظهور ندارد.

خود تروتسکی، هرچند ندانسته، مدتها قبل این مساله را حل کرده است. در نقل قولی که در صفحات ۸ و ۹ (۱۱ در ترجمه‌ی فارسی) همین مقاله آورده شد، می‌گوید:

"(اگر) رژیم استالین نخستین مرحله‌ی یک جامعه‌ی استثمارگر نوین باشد... آنگاه بدیهی است که بوروکراسی به طبقه‌ی استثمارگر نوینی تبدیل خواهد شد."

بعبارت دیگر، طبقه‌ی استثمارگر نوین از درون اوضاعی که توسط خود انقلاب ایجاد شده، سر بر می‌آورد. البته این مساله نظر تروتسکی را بخود جلب نکرد، زیرا او ایمان راسخ داشت که چنین طبقه‌ای هرگز وجود خارجی نخواهد یافت. ولی دورنمای تئوریک او، ابدا چنین حالتی را کنار نمی‌گذارد و مشکل می‌توان فهمید که چرا مندل آنرا چنین مرموز می‌یابد.

در مورد قوانین تکامل این جامعه، بدون شک مندل درست می‌گوید و در این زمینه بطرز رضایت‌بخشی کار نشده است. از سوی دیگر، تفسیرهای مجدد و اخیر از تاریخ شوروی - برجسته‌ترینشان، مبارزات طبقاتی در شوروی، اثر شارل بتلهایم که دو جلد آن تاکنون منتشر شده - پی‌ریزی یک مطالعه‌ی جدی عملکردهای جامعه‌ی شوروی را آغاز

کرده‌اند، اگر چه این کار بسیار دیر آغاز شده است. و مسلماً بتلهایم و دیگران، مواد و مصالح پرباری در اختیار ما گذاشته‌اند تا تولد، رشد و بلوغ طبقه‌ی حاکم نوینی را که این جامعه بوجود آورده است ردیابی و تحلیل کنیم. (۸) و بالاخره، درباره‌ی "ثبات و ظرفیت تجدید تولید خود که در وجوه تولیدی مشترک است"، مندل چه دلیلی بهتر از این لازم دارد که جامعه‌ی ((مورد بحث)) در دوره‌ی نه کاملاً آرام ۱۹۱۷ تا ۱۹۷۸ بحیات خود ادامه داده و بیک ابر قدرت تبدیل شده است.

توضیحات

(۱) درک من از این نظریه، تا اندازه‌ای از بیش از ۴۰ سال علاقه و مشارکت فعال در بحثها و مناظره‌هایی که در زمینه‌ی تفسیر تجربه‌ی شوروی صورت گرفته، و بویژه از سه اثر چاپ شده‌ی زیرناشی میشود:

(۱) لئون تروتسکی، انقلابی که به آن خیانت شد (۱۹۳۷)، که چاپ ۱۹۴۵ انتشارات پائونیر را مورد استفاده قرار داد. ام:

(۲) تروتسکی، "اتحاد شوروی در جنگ"، انترناسیونال جدید، نوامبر ۱۹۳۹؛ و

(۳) ارنست مندل، "ماهیت دولت شوروی"، نیولفت ریویو، شماره‌ی ۱۰۸ مارس - آوریل ۱۹۷۸. (مقاله‌ی مندل بفارسی ترجمه شده و در مجله‌ی کندوکا، دوره‌ی دوم، شماره‌ی یک بچاپ رسیده است. مترجم.)

(۲) برای شرح دقیق تروکا ملتر این برداشت از تئوری مارکسیستی دولت، نگاه کنید به: پل م. سوئیزی، نظریه‌ی تکامل سرمایه‌داری (۱۹۴۲)، فصل سیزدهم. هر چند بایست خاطر نشان کنم که در آنجا، این برداشت، حداقل بطور ضمنی، بعنوان نظریه‌ای که بویژه در سرمایه‌داری پیشرفته

کاربرددارد، بیان شده است، نه بعنوان نظریه‌ی عام دولت.

(۳) این سخن بدین معنا نیست که بگوئیم در آن دوره، در مورد تئوری دولت، میان مارکسیستها اختلاف جدی وجود نداشت ولی این تفاوتها نه به نقش طبقات و محوری بودن نظام مالکیت، بلکه باین مربوط میشدند که آیا طبقه‌ی انقلابی میتواند دولت موجود را تصرف و آنرا برای مقاصد خود بکار گیرد (تزر فرمیستها) یا اینکه میبایست دولت موجود را خرد کند و دولت نوینی جایگزین آن سازد (تزانقلابیون) همانطو که لنین قاطعانه در دولت و انقلاب اثبات میکند، تردیدی نیست که خود مارکس به تزانقلابی معتقد بود، و این امر توضیح میدهد که چرا او (لنین) و بلشویکها بطور کلی واژه‌ی "رویزیو- نیست" را برای کسانی که طرفدار تزر فرمیستی بودند، بکار میبردند. ولی نباید گذاشت این مجادله، علیرغم اهمیت، تندی و خشونتش، توافق گسترده‌ای که بین دو جناح در زمینه‌ی مفهوم اساسی انقلاب بعنوان جایگزینی یک نظام مالکیت بجای نظام دیگر وجود داشت، تحت الشعاع قرار دهد.

(۴) تاکید از ماست - سوئیزی

(۵) ماهیت دولت شوروی، نیولفت ریویو، شماره‌ی ۱۰۸، مارس -

آوریل ۱۹۷۸ - صفحه‌ی ۴۳

(۶) لیستی که بهیچوجه کامل نیست شامل کتابهای زیر میشود:

روسیه در گذار (۱۹۵۷) (1957) *Russia in Transition* روسیه

بعد از استالین (۱۹۵۳) (1953) *Russia After Stalin* طنزهای

تاریخ (۱۹۶۶) (1966) *Ironies of History*

(۷) انتشارات ایل مانیفستو، قدرت و اپوزیسیون در جوامع

بعد از انقلاب، پاریس، سوی، ۱۹۷۸، صفحه‌ی ۳۹

(*Il Manifesto, ed., Pouvoir et Opposition dans les Sociétés Post Revolutionaires* [Paris: Seuil, 1978])

(۸) البته در این باره وسایر جوانب تکامل جامعه‌ی شـوروی
اختلافات مهمی باقی هستند. (بدین منظور) به مقالات
من در شماره‌های زیرمانتلی ریویو رجوع کنید:
نوامبر ۱۹۷۴، ژانویه ۱۹۷۵، مارس ۱۹۷۶، مه ۱۹۷۷
(جواب به برناردشاوانس) و اکتبر ۱۹۷۷



” آقای د. ن. یکی از شخصیت‌های سرشناس اپوزیسیون ”

طرح مرکبسی

کار سهیل بهار

مباحثی پیرامون ساختار و ماهیت جامعه شوروی

۲

در شماره اول "اندیشه‌های" ، ضمن چاپ مقاله‌ای از پل سوئیزی (تحت عنوان " آیا در شوروی طبقه حاکمی وجود دارد ؟") ، در مقدمه آن ، هدف از طرح بحث و تعقیب این مباحث را به تفصیل ارائه داده ایم

در این شماره ترجمه مقاله‌ای از ارنست مندل در جواب مقاله فوق‌الذکر را چاپ می‌کنیم و در شماره آینده مقاله‌های دیگری در جواب به مقاله مندل خواهیم داشت .

چرا بوروکراسی شوروی طبقه حاکم نوینی نیست ؟

ارنست مندل

پل سوئیزی بالاخره بحث پیرامون سنت مارکسیستی در رابطه با انقلاب روسیه و سرنگ‌شدن بعدی آن را - که از آن دارد نماینده‌ی آن روی هم رفته تروتسکیسم است - آغاز کرده است . راست است که او هنوز این تفسیر (تفسیر تروتسکیستی) م را رد می‌کند ، ولی حداقل آماده است در باره‌ی آن بحث کند ، و نخستین نظراتش در مانتلی ریویو (اکتبر ۱۹۷۸) خصلتی موقتی دارند . امیدواریم بتوانیم با پاسخ به آن‌ها در زمینه‌ی مسائل اساسی که مطرح می‌کنند کمکی کرده باشیم به بحثی سازنده - هم با پل سوئیزی و ویراستاران مانتلی ریویو و هم با خوانندگان آن مجله - در باره‌ی چیزی که هنوز موضوعی اساسی برای آینده‌ی جنبش بین‌المللی کارگری بشمار می‌رود .

سوئیزی ما را سرزنش می‌کند زیرا - چهل سال پس از تحلیل تروتسکی در سال ۱۹۳۹ - این تزا تکرار کرده ایم که سرنوشت شوروی و بنابراین مسئله ی ماهیت بوروکراسی هنوز روشن نشده است . سوئیزی مدعی است که تروتسکی به این سبب که مسئله را در چشم انداز کوتاه مدت مطرح کرده ، تحلیلی منطقی ارائه داده است . او ادامه می‌دهد که مندل گهته ی تروتسکی را عینا تکرار می‌کند ، بدون آن که درک کند که مقیاس زمانی (۱) مورد بحث او ، خود به اعتبار نظریه لطمه می‌زند .

بنظر می‌رسد سوئیزی از این امر غافل است که آنچه در مسائل طرح شده از جانب تروتسکی به میان می‌آید گرایش های اساسی تکامل جهان معاصر است ، نه مسئله ی مقیاس زمانی . اگر دو بند اساسی از مقاله ی تروتسکی بنام " شوروی در جنگ " را که سوئیزی ذکر کرده دوباره نقل کنیم ، این مسئله روشن می‌شود :

" لیکن اگر پذیرفته شود که جنگ کنونی ، (جنگ دوم جهانی) ، نه انقلاب پرولتاریا بلکه افول (۲) آن را بر خواهد انگیخت ، آنگاه بدیل دیگری باقی می‌ماند : انحطاط (۳) بیشتر سرمایه داری انحصاری ، ادغام بیشتر آن با دولت و جانشین شدن رژیمی استبدادی به جای دموکراسی در هر نقطه ای که هنوز دموکراسی باقی مانده باشد . در چنین شرایطی ناتوانی پرولتاریا برای بدست گرفتن رهبری جامعه ممکن است در واقع منجر به رشد يك طبقه ی استثمارگر نوین از درون بوروکراسی فاشیست بناپارتیستی بیانجامد " .

و باز :

" اگر بر خلاف تمام احتمالات ، انقلاب اکتبر در طی جنگ حاضر یا بلافاصله پس از آن نتواند در هیچ يك از کشورهای پیشرفته تداوم یابد ، واگر بر عکس ، پرولتاریا همه جا و در تمام جبهه ها به عقب رانده شود ، آنگاه بدون تردید باید در مفاهیم خود از دوران کنونی و نیروهای محرکه ی آن تجدید نظر کنیم . در آن صورت ، مسئله این نخواهد بود که يك برجسب کلیشه ای بر روی شوروی یا دار و دسته ی استالینیست بزنیم بلکه می‌بایست چشم انداز تاریخی جهانی را برای دهه ها - اگر نه قرن های - بعد دوباره ارزیابی کنیم : آیا وارد عصر انقلابی اجتماعی و جامعه ی سوسیالیستی شده ایم ، یا بر عکس ، قدم به دوران جامعه ی در حال انحطاط بوروکراسی استبدادی گذارده ایم ؟ "

حال ، سوئیزی تاکید می‌کند که انقلاب پرولتری نه طی جنگ جهانی دوم در يك کشور پیشرفته پیروزی تازه ای بدست آورده و نه بلافاصله بعد از آن . بی تردید این سخن درست است . ولی سوئیزی بخش دوم مسئله ای را که تروتسکی طرح کرد ، فراموش می‌کند : آیا " افول پرولتاریا " رخ داده است ؟ در تعداد ؟ در مهارت ؟ در سطوح سازماندهی یا مبارزه جویی ؟

بعد از مه ۱۹۶۸ که اعتصاب کنندگان فرانسوی سه برابر بیشترین رقم قبلی — که مربوط به ژوئن ۱۹۳۶ بود — کارخانه ها را اشغال کردند ، پس از پائیز ۱۹۶۹ در ایتالیا که کارگران بسا تعدادی هشت برابر موج معروف اعتصاب نوامبر ۱۹۲۰ ، دست به اشغال کارخانه ها زدند ، و بعد از شش ماه اول سال ۱۹۷۶ در اسپانیا که تعداد اعتصاب کنندگان سه برابر اوج انقلاب ۱۹۳۶ بود ، چگونه می توان چنین تزی را با دلیل اثبات کرد ؟ این آمارها علاوه بر ارقام مربوط به بریتانیا ، ژاپن ، کشورهای کوچکتر اروپایی ، پرتغال و مناطق دیگر است که در آن ها مبارزات طبقه ی کارگر در دهه ی گذشته به مراتب از بالاترین سطح های دوره ی پیش از جنگ پیشی گرفته است .

آیا پرولتاریا " همه جا و در تمام جبهه ها به عقب رانده " شده ؟ آیا رژیم دیکتاتوری در هر نقطه ای که در سال های ۴۰ — ۱۹۳۹ هنوز دموکراسی (بورژوازی) وجود داشت جایگزین دموکراسی شده است ؟ باز بدیهی است که خیر ، پس چنین نیست که ما از روی عادت ، یا به علت احترام اغراق آمیز برای "استاد" ، هنوز هم به مفاد تز ۱۹۳۹ تروتسکی پای بند باشیم . از آنرو به این استنتاج می رسیم که تحلیل مان را بر پایه ی ترازنامه ی دقیقی از رویداد های چهل سال اخیر بنا می کنیم .

در حقیقت ، مسئله ی گرایش دیرپای (۴) هنوز همانست که تروتسکی در مقاله ی ۱۹۳۹ خود مطرح کرد . لیکن آشکار است که مقیاس زمانی اشتباه بوده ، و به این علت شکل " میانسه " ای باقی ماند ، که دقیقا توضیح می دهد چرا تاریخ هنوز تکلیف این مسئله را مشخص نکرده است . انقلاب جهانی در طی جنگ جهانی دوم و بعد از آن اوج گرفت . مبارزات طبقه ی کارگر در چهار رکود بیشتر نشد بلکه بالا گرفت . ولی به سبب اثرهایی که شکست های بیست ساله ی انقلاب بر میانگین آگاهی طبقه ی کارگر گذاشته بود ، این اوج صرفا جزئی و مختصر بود ، و بنا بر این نیروی سیاسی بوروکراسی های جنبش کارگری سنتی (حزب کارگر انگلیس ، احزاب کمونیست فرانسه ، ایتالیا ، یونان ، تیتوئیسم ، مائوئیسم و غیره) ، با نیروی سیاسی ناشی از ایمن بوروکراسی ها ، توانست در مجموع رهبری آن را بدست بگیرد .

در برخی از کشورهای نیمه مستعمره این امر جلوی انقلاب های سوسیالیستی پیروزمند را نگرفت ، حتی اگر این انقلاب ها از آغاز دچار انحراف های بوروکراتیک بودند (یوگسلاوی ، چین ، ویتنام) . از طرف دیگر در کشورهای امپریالیستی ، جائیکه بورژوازی بسیار نیرومند است و در نتیجه سطح بسیار بالاتری از آگاهی و رهبری پرولتاریا برای یک پیروزی انقلابی ضروری است ، این مسئله به اخته شدن توان (۵) ضد سرمایه داری مبارزات توده های منجر شد ، لیکن در عین حال طبقه ی کارگر اصلاحات جدید و مهمی را در درون جامعه ی بورژوازی بدست آورد و همچنین توانست از تشبث بورژوازی به دیکتاتوری های آشکار جلوگیری کند .

آنگاه ، بنا به دلایلی که در اینجا مجال بحث آن ها را نداریم ، دوره ی جدیدی از رشد

اقتصادی شتابان در کشورهای امپریالیستی دنبال شد و منجر به رشد نوین پرولتاریا شد. این امر به نوبه ی خود توان انقلابی جدیدی را در غرب پی ریزی کرد که انفجار مه ۱۹۶۸ نخستین نشانه ی آن بود. به عبارت دیگر، نه "عقب نشینی پرولتاریا در تمام جبهه ها"، بلکه خیزشی رخ داد که گرچه برای سرنگونی سرمایه داری ناکافی بود، اما برای این که از لفزیدن ایس-ن کشورهای به درون "جامعه ی در حال انحطاط بوروکراسی استبدادی" جلوگیری کند کافی بود. ولی بعد از "موج طولانی گسترش" سرمایه داری پس از جنگ، با سپری شدن سال های آخر دهه ی ۱۹۶۰ دوره ی تازمای از بحران ژرف و دیرپای پدیدار شد که دوباره مسئله را در چهار چوب اصطلاحات تروتسکی مطرح می کند.

اضافه کنیم که مقاله ی ۱۹۲۹ تروتسکی تنها یک طرح مقدماتی از چشم انداز تاریخی در رابطه با جنگ جهانی دوم بود. تروتسکی در سندی دیگر که بیشتر حالت یک برنامه را دارد - وصیت نامه ی سیاسی واقعی اوست - بنام "بیانیه ی کنفرانس اضطراری بین الملل چهارم" (مه ۱۹۴۰)، مسئله ی مقیاس زمانی را به شیوه ی بسیار واقع بینانه تری مطرح می کند: "با توجه به این که هم اکنون د و بین الملل در خدمت امپریالیسم اند، و عناصر راستین انقلابی اقلیت کوچکی را تشکیل می دهند، آیا این بار نیز به انقلاب خیانت نخواهد شد؟" برای پاسخ صحیح به این سؤال، ضروری است آن را بدرستی طرح کنیم. طبیعتاً به سبب رشد ناکافی رهبری انقلابی، ممکن است این یا آن قیام به شکست منتهی شود و مطمئناً نیز چنین خواهد شد. ولی مسئله بر سر یک قیام تنها نیست. بحث بر سر یک دوران کامل انقلابی است.

"لازم است برای سال های طولانی، اگر نه دهه های جنگ، قیام ها، فاصله های کوتاه آتش بس، و جنگ ها و قیام های جدید آماده شویم. یک حزب جوان انقلابی باید این چشم انداز را پایه ی کار خود قرار دهد. تاریخ فرصت ها و امکانات کافی در اختیار آن (حزب) قرار خواهد داد تا خود را بیازماید، تجربه بیندوزد و به کمال برسد." (اسناد بین الملل چهارم، صفحات ۲۴۶-۲۴۵).

به این معنی، آن مقیاس زمانی که سوئیزی در برابر تروتسکی مطرح می کند، همان مقیاسی است که تروتسکی در یک صورت بندی بیشتر برنامه ای و کمتر تبلیغاتی مسئله در نظر داشت. ولی می توان پرسید این مسایل چه ربطی به ماهیت طبقاتی بوروکراسی شوروی دارد؟ در پاسخ به این سؤال ما به قلب (مرکز) تاریخی "تروتسکیسم"، یعنی مارکسیسم انقلابی معاصر، می رسیم. تروتسکیسم معتقد است که کارگران و دهقانان فقیر باید در هر کجا که فرصت پیش آید قدرت را بدست بگیرند. در عصر امپریالیسم ممکن است این فرصت پیش از آن که در کشورهای پیشرفته بدست آید در کشورهای کمتر توسعه یافته پیش آید. ولی کسب قدرت (وازی بین بردن مالکیت خصوصی وسایل تولید) تنها یک پیش شرط ضروری ولی به خودی خود

ناکافی برای ساختمان سوسیالیسم است . این فرایند (۶) فقط در مقیاس بین المللی می تواند با موفقیت به انجام برسد . (البته هر کجا که قدرت از سرمایه داران گرفته شود ، ساختمان سوسیالیسم باید آغاز گردد) .

استالینیسیم ، یعنی پیروزی بوروکراسی در شوروی ، نتیجه ی شکست های جزئی انقلاب جهانی است . انقلاب جهانی به کشورهای پیشرفته گسترش نیافت . ولی تا آن حد نیز مغلوب نشد که سرمایه داری بتواند در شوروی احیا شود (امپریالیست ها سخت تلاش کردند به این هدف دست یابند ، در سالهای ۲۱-۱۹۱۸ ، ۴۴-۱۹۴۱ و دوباره ، اگر چه مستقیم تر ، در ۵۱-۱۹۴۸) (۷) ، سر نوشت نهایی اتحاد شوروی به نتیجه ی مبارزه ی جهانی بین سرمایه و کار بستگی دارد . اگر پرولتاریای جهان شکست قطعی بخورد ، در آن صورت بوروکراسی به یک طبقه ی حاکم تبدیل خواهد شد (اینکه به طبقه ای جدید تبدیل خواهد شد یا به یک طبقه ی سرمایه دار ، مسئله ی دیگری است) . از سوی دیگر ، اگر انقلاب سوسیالیستی در غرب یا انقلاب سیاسی در اروپای شرقی پیروز شود ، آنگاه طولی نخواهد کشید که پرولتاریای شوروی ، پیش از آنکه بوروکراسی فرصت یابد به چنین طبقه ی حاکمی تبدیل شود ، حاکمیت بوروکراتیک را سرنگون کند .

تاکید می کنیم : " یا انقلاب سیاسی در اروپای شرقی پیروز شود " زیرا استدلال دیگر سوئیزی - که طبقه ی کارگر کشورهای استالینیست رژیم را ، اگر چه از روی بی میلی ، می پذیرد - در تضاد با رویدادهای برجسته ای قرار می گیرد که او اصلاً اشاره ای به آن نمی کند : شورش ۱۹۵۳ کارگران در جمهوری دموکراتیک آلمان ، انقلاب ۱۹۵۶ مجارستان ، بهمن ۱۹۶۸ پراگ (۸) و خیزش های توده ای و مکرر کارگران لهستان . راستی ، آیا این رویدادهای تاریخی به ایده ی " مجرد " انقلاب سیاسی که حدود ۴۵ سال قبل تروتسکی و بین الملل چهارم مطرح کردند ، مضمونی واقعی و " مشخص " نداده است ؟

۲

این فرضیه که بوروکراسی شوروی را طبقه ی حاکم جدیدی می نامد ، منطبق بر تحلیلی جدی از توسعه ی واقعی و تضادهای واقعی جامعه و اقتصاد شوروی در پنجاه سال اخیر نیست . چنین فرضیه ای باید ، از نقطه نظر ماتریالیسم تاریخی ، دلالت بر این داشته باشد که وجه تولیدی استثمارگری جدیدی در آن کشور پدیدار شده است . اگر چنین چیزی صحت داشته باشد ، برای نخستین بار در تاریخ با " طبقه ی حاکمی " مواجه هستیم که رفتار عمومی و منافع خصوصی آن (که البته تعیین کننده ی آن رفتار است) با نیازها و منطق درونی نظام اجتماعی - اقتصادی موجود در تضاد قرار می گیرند . در حقیقت یکی از خصیصه های اصلی اقتصاد شوروی امکان پذیری وفق دادن نیازهای برنامه ریزی و مطلوب ساختن (۹) رشد اقتصادی (نه

از دیدگاه "مطلق" بلکه در چهارچوب منطق خود نظام) با منافع مادی خود بوروکراسی است. تمام اصلاحات اقتصادی پی در پی که بوروکراسی انجام داده است - از دوباره بکار گرفتن حسابداری قیمت تمام شده ی مبتنی بر موسسه (۱۰) ("خوزراوت") (۱۱) در زمان استالین و تجربه ی "سوونارخوز" (۱۲) (هیات های علمی اقتصاد ملی - مترجم) خروشچف گرفته تا استفاده از سود، طبق پیشنهاد لیبرمن (۱۳) به عنوان شاخصی برای عملکرد کلی اقتصادی و طرح "شاخص های مختلط" (۱۴) کاسیگین (۱۵) به منظور ارزیابی آن عملکرد - برای غلبه بر آن تضاد طرح ریزی شده اند ولی موفقیت پایداری، بدست نیآورد هاند. با تاکید بر ماهیت انگلی بوروکراسی، که برخلاف منطق نظام عمل می کند، می توان این تناقض آشکار را به سادگی توضیح داد. همچنین می توان اضافه نمود که برنامه ریزی اجتماعی تنها تحت مدیریت تولید کنندگان متحد (۱۶) کارکرد خوبی دارد، تولید کنندگانی که از لحاظ مادی در "بهره ی اجتماعی" سهیم هستند و نه در منافع جداگانه ی متمایز کننده ای که کارخانه را بر علیه کارخانه، شهر را بر علیه شهر، شعبه را بر علیه شعبه و منطقه را بر علیه منطقه - به رقابت وامی دارد ولی تمام این مسائل دقیقاً اشاره بر این دارد که بوروکراسی - که خواهان چنین منافع ویژه ای است - طبقه ی حاکم نوینی نیست که وجه تولیدی خود - باز تولید کننده ی (۱۷) جدیدی را اداره می کند، بلکه سرطانی است بر پیکر جامعه ی در حال گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم. مدیریت بوروکراتیک نه تنها (منابع) را بیش از پیش به هدر می دهد، بلکه از عملکرد موثر نظام اقتصاد با برنامه - منکی بر مالکیت اجتماعی - نیز جلوگیری می کند. و این واقعیت انکار ناپذیر به خودی خود با توصیف بوروکراسی به عنوان یک طبقه ی حاکم و با جامعه ی شوروی به عنوان "وجه تولیدی استثماری" جدید، که "قوانین حرکت" آن هرگز مشخص نشده اند، ناسازگار است.

در وهله ی دوم، باز برای نخستین بار در تاریخ با طبقه ی حاکمی مواجه می شویم که فاقد ظرفیت دائمی کردن (۱۸) خود از طریق عملکرد خود نظام اجتماعی - اقتصادی است. هیچ تضمینی برای یک بوروکرات نیست که یک بوروکرات باقی بماند. حتی تضمین کمتری هست که فرزندان او بوروکرات بمانند. می پذیریم که تحرك عمودی (۱۹) در جامعه ی شوروی یکی از درجه های عمده ی اطمینان اجتماعی در زمان استالین - در دهه های گذشته بطور قابل ملاحظه ای کاهش یافته است. "حکومت پیران" هیات رئیسه (۲۰) مظهر آن چیزی است که در تمام جامعه ی شوروی روی می دهد. بدون شك "امنیت شغلی" بوروکرات ها افزایش یافته است. ولی این وضع تنها به تنش اجتماعی فزاینده (برای مثال، فشار برای دست یابی به آموزش عالی) ختم می شود و نه به یک راه حل واقعی برای مشکل ناتوانی بوروکرات ها در تضمین دوام موضع قدرت و امتیازشان. به علاوه، این مواضع هنوز هم اساساً بکار کرد های ویژه و تصمیمات سیاسی وابسته اند (مثلاً، لیست معروف "نامزد های پست ها") (۲۱) و نه به یک نقش مشخص

در روند تولید اجتماعی، نتایج این وضع عبارتند از: فشار بوروکرات‌ها برای کسب پیوندهای دائمی با کارخانه‌ها، موسسات و تراست‌های خاص (یعنی احیاء مالکیت خصوصی در مفهوم اقتصادی کلمه، پیش از برقراری مجدد آن در معنای حقوقی)؛ فشار مداوم اقشار عظیم بوروکراسی برای حصول به یک درجه‌ی استقلال از نظر کیفی بالاتر در سطح کارخانه یا شعبه (یعنی فرار از چهارچوب‌آه‌نین یک برنامه‌ی متمرکز)؛ گرایش آنها به سوی انباشت خصوصی سرمایه از طریق رشوه، فساد، فعالیت‌های بازار سیاه و "خاکستری"، انداختن ارز و طلا و... هم‌چنین تمایل به "هم‌زیستی" بیشتر با هم‌تاهایشان در غرب، از جمله باز کردن حساب‌های بانکی در بانک‌های غرب (پدیده‌ای که بویژه در رژیم‌های "دموکراسی خلق" مشهود است).

تمام این مسائل به ظهور بالقوه‌ی یک "طبقه‌ی حاکم جدید" اشاره می‌کند - نه یک "طبقه‌ی جدید" بلکه همان طبقه‌ی قدیمی سرمایه دار متکی بر مالکیت خصوصی - ولی پیش از آن که این فرایند بتواند به نتیجه برسد، باید دو مانع بزرگ از پیش پا برداشته شوند: مقاومت طبقه‌ی کارگر که در جریان چنین بازگشتی آن چیزی را از دست خواهد داد که در وضعیت کنونی بیش از هر چیز به آن اهمیت می‌دهد (در حقیقت، احتمالاً تنها چیزی که برای ارزش دارد)؛ امنیت شغلی تضمین شده، یعنی حق کار، اشتغال کامل و بدنبال آن، آهنگ بسیار کندتر کار نسبت به غرب؛ و مقاومت بخش‌های اساسی ماشین دولتی (توجه کنید به روش تیتو در سرکوب "میلیاردرها"ی یوگسلاوی در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ هنگامی که خطر "استقرار مجدد" [سرمایه داری] بصورت واقعی درآمد) در نتیجه، اگر بگوئیم طبقه‌ی حاکم نوینی وجود دارد و حکومت می‌کند، یعنی این که مبارزات واقعی اجتماعی را در این کشور، غلط تعبیر کرده ایم. این تعبیر مبارزه‌ای را که نتیجه‌ی آن هنوز روشن نشده خاتمه یافته فرض می‌کند.

در وهله‌ی سوم، باز برای نخستین بار در تاریخ، با "طبقه‌ی حاکمی" مواجه می‌شویم که نماینده‌ی یک "وجه تولیدی" است که "سرنگونی" آن، ساخت بنیادی اقتصاد را دست نخورد باقی خواهد گذاشت. مارکس در یک قسمت معروف از جلد سوم سرمایه می‌نویسد که هر وجه تولید با شکل ویژه‌ی تصاحب (۲۲) مازاد محصول اجتماعی مشخص می‌شود. در شوروی، مازاد محصول اجتماعی بشکل دوگانه‌ای تصاحب می‌شود: بشکل ارزش مصرفی، زیرا که بخش بزرگتر آن از تجهیزات و مواد اولیه‌ی افزوده تشکیل می‌شود؛ و به شکل کالا، زیرا که بخش کوچکتر آن از کالاهای تجملی (و خدمات ویژه) ای تشکیل می‌شود که بوروکراسی با درآمد افزون‌ترش می‌خرد. اما پس از سرنگونی دیکتاتوری بوروکراتیک این شکل دوگانه تصاحب مازاد محصول اجتماعی تغییر نخواهد کرد - زیرا مسلماً کارگران شوروی وسایل تولید را به کالا تبدیل نخواهند کرد (چنین کاری به معنای استقرار مجدد سرمایه داری خواهد بود!)؛ اما

در عین حال آنها نخواهند توانست جنبه ی کالایی ماهیت کالاهای مصرفی را به سرعت از بین ببرند (یک انقلاب تازه در شوروی ساختمان سوسیالیسم در یک کشور را اجازه نخواهد داد). هم چنین، چنین انقلابی نه امحاء مالکیت خصوصی وسایل تولید را تغییر خواهد داد و نه برنامه ریزی متمرکز و انحصار دولتی تجارت خارجی را (و بنا بر این ترجیح می دهیم آن را یک انقلاب سیاسی بنامیم). اگر تمام این عوامل را در کنار یکدیگر قرار دهیم بدیهی است که یک ساختار اقتصادی می رسیم که اساساً بی تغییر باقی خواهد ماند.

لیکن در شیوه ی کار (۲۳) نظام، تغییری بنیادی بوجود خواهد آمد. توده ی تولید کنندگان امکان قاطع خواهند یافت تا درباره ی نوع و چگونگی تولید تصمیم بگیرند. نابرابری اجتماعی اساساً کاهش خواهد یافت. ائتلاف فوق العاده ناشی از سوء مدیریت بوروکراتیک متوقف و سازمان کار و ساختار سلسله مراتبی آن بطور بنیادی دگرگون خواهد شد. ولی خود ساختاری که در بالا ترسیم شد - شکل ویژه ی تصاحب مازاد محصول اجتماعی - اساساً بی تغییر خواهد ماند.

در وهله ی چهارم، این فرضیه که بوروکراسی طبقه ی حاکم نوینی است به این نتیجه می رسد که، برای اولین بار در تاریخ، با "طبقه ی حاکمی" مواجه می شویم که بیش از آن که واقعاً حکومت کند، به عنوان یک طبقه موجودیت ندارد. منشاء این طبقه چیست؟ سوئیزی پاسخ می دهد:

"طبقه ی استثمارگر نوین از درون اوضاعی که توسط خود انقلاب ایجاد شده، سر بر می آورد."

ولی این پاسخ، در واقع نکته ی مورد بحث را مسلم فرض می کند. طبقات اجتماعی، گروه هایی از انسان ها هستند که در روابطی مشخص که از فرایند تولید ناشی می شود ("مناسبات تولیدی")، درگیرند. دگرگونی های اجتماعی می توانند طبقات را دگرگون کنند، ولی نمی توانند آنها را از هیچ بوجود آورند.

در واقع یک نظریه ی منسجم "طبقه ی استثمارگر نوین" در شوروی تنها موقعی منطقی بنظر خواهد آمد که فرض کنیم بخش هایی از طبقه ی کارگر (بوروکراسی کارگری و اشرافیت کارگسری) و روشنفکران (خرده بورژوازی و کارمندان عالی رتبه ی دولتی) حتی قبل از آن که "به قدرت برسند" یعنی پیش از "انقلاب"، بطور بالقوه طبقه ی حاکم نوینی بودند (۲۴) ولی چنین فرض پیامدهای فوق العاده مهمی بدنبال دارد که عملاً تمام جنبه های مبارزه ی طبقاتی معاصر در سراسر جهان، و تجدید نظری در تمام عناصر تشکیل دهنده ی تئوری مارکسیستی را در بر می گیرند. و بدون این فرض، مفهوم "طبقه ی حاکم نوینی" که "از درون فرایند تاریخی بوجود آمده، کاملاً مضحك می شود. گذشته از آن، بوروکراسی قدرت را بدست گرفت؛ (بنا بر این) چگونه یک لایه ی اجتماعی "ناموجود" می تواند به قدرت برسد؟

این نظر که بوروکراسی شوروی (مانند بوروکراسی اتحادیه های کارگری غرب) بند ناف خود را با طبقه ی کارگر قطع نکرده است، و منافع و تصمیمات سیاسی مشخص آن را می توان در چارچوب آن رابطه ی خاص - انگلی - با پرولتاریا ملاحظه کرد، این نتیجه را بدست می دهد که مبارزه ی طبقاتی در کشورهای سرمایه داری همچنان فرایندی دو قطبی است: سرمایه در مقابل کار (و بوروکراسی بطور کلی بعنوان "دستیار کارگری سرمایه" عمل می کند). این اندیشه که بوروکراسی شوروی طبقه ی حاکم نوینی است و، نتیجه ی اجتناب ناپذیر آن، این که احزاب کمونیست خارج از قدرت را - حداقل تا آنجا که به دستگاه مرکزی آنها مربوط می شود - می توان هسته ی یک طبقه ی استثمارگر نوین بالقوه به حساب آورد، ضرورت ایجاب می کند که در روش بررسی کل تاریخ قرن بیستم تجدید نظر کاملی به عمل آوریم. مبارزه ی طبقاتی بدین ترتیب به امری سه قطبی تبدیل می شود: سرمایه در مقابل کار در مقابل "طبقه ی استثمارگر نوین" بالقوه.

این صرفا مسئله ی اصلاح تحلیل تاریخی نیست (کاری که بخودی خود تکان دهنده است و حداقل تا آنجا که به شواهد در اختیار ما مربوط می شود، وظیفه ای امکان ناپذیر جلوه می کند). این امر دارای بزرگترین و خطرناکترین تضمینات (۲۵) سیاسی است، بدین ترتیب که ما تنها حق انتخاب بین دو شر را خواهیم داشت، و هر دوی این ها منجر به نتایجی می شوند که هواداران پیگیر نظریه ی "طبقه ی استثمارگر نوین" را مستقیما در برابر مبارزه ی طبقه ی کارگر جهانی برای رهائی قرار می دهد. برای این که در واقع تنها دو راه ممکن برای بررسی این به اصطلاح "طبقه ی استثمارگر نوین" وجود دارد. یا این طبقه نسبت به طبقه ی سرمایه دار کلا و اساسا مترقی است، یعنی در همان رابطه ای با بورژوازی قرار دارد که بورژوازی پیش از او در دوران انقلابات بورژوازی نسبت به اشرافیت نیم فئودال داشت. البته چنین فرضیه ای با انتقادی سخت از خصلت استثمارگرانه ی این طبقه کاملا هماهنگ خواهد بود. ولی به این معنا خواهد بود که در تمام تعارضات مستقیم و آشکار بین بورژوازی و "طبقه ی نوین بالقوه" می بایست از "طبقه ی نوین" همانگونه "حمایت توأم با انتقاد" کرد که بیانیه ی کمونیست برای بورژوازی انقلابی در نظر می گیرد. و آنگاه می بایست مبارزات ضد بوروکراتیک طبقه ی کارگر را - اگر نه کاملا، حداقل بعضا محدود کرد تا مانع پیروزی بوروکراسی "مترقی" بر بورژوازی ارتجاعی نشود.

بدین ترتیب صرف اندیشه ی یک انقلاب سوسیالیستی و به قدرت رسیدن طبقه ی کارگر حداقل مورد تردید قرار می گیرد. درست است که ممکن است کسی بگوید که سرمایه داری در حال

زوال می‌تواند یا به سوسیالیسم منجر شود یا به برقراری نظام طبقاتی نوینی که در مقایسه با سرمایه داری مترقی است. ولی در آن صورت تمام انقلابات پیروزمندی که تا کنون روی دادند باید از نو و به عنوان "انقلابات بوروکراتیک" و نه انقلابات پرولتری توصیف شوند. در این صورت این ادعا که اندیشه‌ی گذار مستقیم از سرمایه داری به سوسیالیسم يك اشتباه مقولهای ناشی از تخیل بوده که مارکس و مارکسیست‌ها هر دو مرتکب شده‌اند، دست کم تا حدی معتبر خواهد شد.

اگر "طبقه‌ی حاکم نوین" در مقایسه با سرمایه داری مترقی باشد، نتیجه این خواهد شد که، برخلاف آنچه که مارکس فکر می‌کرد، جامعه‌ی طبقاتی با پیشرفت سرمایه داری توان ترقی خواهی خود را از دست نداده؛ و تکامل تازه و عظیم نیروهای مولده - که در درازمدت به تکامل بیشتر "فرد اجتماعی" یعنی آزادی انسانی می‌انجامد - هنوز بدون برانداختن جامعه‌ی طبقاتی ممکن است. در این صورت، سوسیالیسم صرفاً به صورت يك مزیت اخلاقی در می‌آید، نه يك ضرورت تاریخی برای اجتناب از توحش و انحطاط تمدن انسانی.

بنا بر این، کسانی که معتقد به این نظر هستند، اگر چه با محکوم کردن بوروکراسی به عنوان استثمارگر، غاصب، و دشمن خونخوار جدید طبقه‌ی کارگر و آزادی انسان و غیره و غیره آغاز می‌کنند - و بدون شك ۹۹٪ انگیزه‌ی واقعی کسانی که ادعا می‌کنند با تحلیل مارکسیستی حکم بر این داده‌اند که بوروکراسی طبقه‌ی حاکم نوینی است، بیشتر از چنین خشم اخلاقی قابل درکی ناشی می‌شود تا از تحلیل علمی خشک - در پایان کار به توجیه تاریخی همان بوروکراسی خواهند پرداخت، اگر که به توجیه کننده‌ی صریح تمام جنایات آن تبدیل نشوند.

این امر تصادفی نیست. در چارچوب مفاهیم مارکسیسم کلاسیک، طبقات - از جمله طبقات حاکم - حداقل در دوران از حیات خود، از لحاظ تاریخی اجتناب ناپذیرند، یعنی ابزارهای ضروری سازماندهی اجتماعی بشمار می‌آیند. اگر بوروکراسی شوروی، طبقه‌ی حاکم نوینی باشد و در مقایسه با بورژوازی مترقی به حساب آید، آنگاه نتیجه‌ی زیر را نمی‌توان مورد تردید قرار داد: این بوروکراسی در جامعه‌ی شوروی - حداقل بطور موقت - نقشی ضروری و مترقی ایفا کرده است. بنابراین [طرفداران نظریه‌ی فوق] بعد از يك دوره‌ی طولانی به همان جایی می‌رسند که شروع کرده بودند. [آن‌ها ناچار خواهند گفت] بسیار خوب: "گولاگ" چندان خوب نیست، این سخت‌ترین قانون کار جهان تا اندازه‌ای ناخوشایند بود، ولی آیا واقعا انتخاب دیگری وجود داشت؟ بالاخره روسیه می‌بایست صنعتی و امروزی (۲۶) شود و بدون شکستن تخم مرغ نمی‌توان املت درست کرد، تنها با شیوه‌های وحشیانه می‌شد بر عقب ماندگی غلبه کرد. دیروز "ما" این کار را بنای سوسیالیسم "با شیوه‌های وحشیانه" می‌نامیدیم. امروز "ما" آن را بنای يك جامعه‌ی طبقاتی نوین، پیشرفته تر از سرمایه داری "با شیوه‌های وحشیانه" می‌نامیم. ولی امروز، همچون دیروز، "ما" ناگزیریم "بطور عینی"

بوروکراسی را — با تمام جنایات ظالمانه اش — به عنوان "تاریخا ضروری" تأیید و تصدیق کنیم. و از این قبیل استدلال های تهوع آور (۲۷).

با برداشت های مارکسیستی، یعنی تروتسکیستی، از تاریخ شوروی و نقش بوروکراسی به سادگی می توان از افتادن به چنین دامی اجتناب کرد. تمام آنچه در زمینه ی تکامل روسیه، چین و ... متریقی بشمار می آید، محصول يك انقلاب سوسیالیستی است. هر آنچه ارتجاعی به حساب می آید، محصول حاکمیت بوروکراسی است. در میان این دو نه، يك در هم آمیختگی منطقی، بلکه تضادی آشکار موجود است. از این نتیجه می شود که بوروکراسی يك طبقه نیست، بلکه سرطانی است انگلی بر پیکر پرولتاریا؛ جامعه ی شوروی يك وجه تولیدی استبدادی جدید بشمار نمی آید، بلکه جامعه ای است در حال گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم که در راه پیشرفت متریقیانه ی خود توسط دیکتاتوری بوروکراتیک متوقف — گرفتار و منجمد — شده و برای بازگشایی راه سوسیالیسم، باید این دیکتاتوری را سرنگون کرد.

ولی اگر این فرض که بوروکراسی، به عنوان طبقه ی حاکم استثمارگر نوین، در قیاس با بورژوازی متریقی است، به نتایج خطیری منجر می گردد، این فرض که این "طبقه" در مقایسه با سرمایه داران ارتجاعی است تضمیناتی به مراتب بدتر در بردارد. مفهوم چنین فرضی ایمن خواهد بود که اگر انسان با يك درگیری میان "طبقه ی جدید" یا "طبقه ی جدید" بالقوه و بورژوازی روبرو شود، باید از دومی در برابر اولی حمایت توأم با انتقاد کند.

۴

اگر در جامعه ی بورژوایی انقلاب های پرولتاریایی رخ نداده اند و — حداقل در آینده ی قابل پیش بینی نیز — رخ نخواهند داد، بلکه انقلاب های "بوروکراتیک" رخ داده اند یا خواهند داد؛ اگر در يك دوچین کشور، نه يك دولت کارگری (اگر چه دولتی به شدت بوروکراتیک شده)، بلکه جامعه ی طبقاتی استبدادی جدیدی جانشین سرمایه داری شده است، آنگاه بدیهی است که در پیش بینی ها و چشم اندازهای تاریخی مارکس و مارکسیست های کلاسیک اشتباهی وجود داشته است. همچنین بدیهی است که در زمینه ی تحلیل اجتماعی، اقتصادی و سیاسی آنها از خود جامعه ی بورژوایی و ماهیت تضاد های درونی آن بویژه ماهیت پرولتاریای جدید نیز خطایی بنیادی وجود داشته است.

مفهوم مارکس از سوسیالیسم — که تقریباً میان تمام سوسیالیست ها تا اواخر دهه ی ۱۹۲۰ مشترك بود — جامعه ای بود آزاد متشکل از تولید کنندگان متحد و نشأت گرفته از خصائص ویژه اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و حتی روانی طبقه کارگر (طبقه مزد بگیر)، جامعه ای

که طرح کلی آن در بیانیه کمونیست ترسیم شده و در نوشته های بعد مارکس و انگلس در باره این موضوع توصیف شده است .

اگر کسی بر این باور است که سرمایه داری می تواند علاوه بر - یا ، در واقع ، به جای - سوسیالیسم ، به جامعه طبقاتی جدیدی منجر شود و طبقه کارگر به جای آن که فرآیند آزادی کل بشریت را رهبری کند می تواند خود چنین " طبقه حاکم استثمارگر " نوینی را استغراغ کند ، آنگاه این سؤال مطرح می شود که : آیا تحلیل از توان انقلابی و آزادی بخش طبقه کارگر جدید یکسره و از آغاز اشتباه نبوده است ؟ شورسین های نه چندان معدودی در این مسیر بسیار پیش رفته اند و فصل آخر کتاب (پل) باران و سوئیزی بنام سرمایه ی انحصاری (به فارسی ترجمه شده است - م ۰) یکی از نخستین و برجسته ترین تلاش هایی است که در این زمینه صورت گرفته است . اخیرا رودلف بارو ، کمونیست مخالف (دولت) آلمان شرقی با یک داوری بسیار رک تر و ترکیبی تر (۲۸) از همین نوع ، کتاب خود بنام آلترناتیورا - که بعد از انقلابی که به آن خیانت شد تروتسکی ، قطعا جامع ترین انتقاد مارکسیستی است که از یک کشور تحت سلطه بوروکراسی استالینیستی ، بیرون آمده - که از هر نظر دیگر گیراست ، خدشه دار نموده است . (اوم گوید) : " پرولتاریا بطور خود بخودی فقط برای رسیدن به نحوه ی زندگی بورژوازی یا حداقل زندگی خرده بورژوازی که از همه به او نزدیک تر است مبارزه می کند " . البته هربرت مارکوز (۲۹) همان طور که می توان انتظار داشت ، موافقت پر شور خود را با این قضاوت بیان می کند .

بگذارید وقت زیادی صرف بحث در باره مسئله نکنیم که آیا رد این چنینی تحلیل کلاسیک مارکسیستی از طبقه کارگر - هم طبقه کارگر غرب و هم طبقه کارگر شوروی - دلالت بر این دارد یا ندارد که ایجاد سوسیالیسم و جامعه بی طبقه امکان ناپذیر شده اند . کوشش های گوناگون برای یافتن " عامل انقلابی " (۳۰) دیگری بجای پرولتاریای امروزی - دهقانان جهان سوم ، دانشجویان انقلابی ، روشنفکران یا حتی تهی دستان حاشیه نشین - همه غافل از اینند که دستاورد عمده مارکس برای جنبش سوسیالیستی چه بود : ماهیت جامعه ای که قرار است ایجاد شود حداقل وابسته به ماهیت اجتماعی ، قدرت اقتصادی ، توان اجتماعی - سیاسی و منافع مادی " عامل انقلابی " است ، نه به میزان خشم اخلاقی و طغیان فردی این یا آن گروه از مردم بر علیه نظم موجود . نمی توان اثبات کرد که چگونه هر کدام از لایه های اجتماعی فوق الذکر می تواند بهتر از طبقه کارگر امروزی حتی یکی از شرایط مادی و اجتماعی ضروری را برای ایجاد جامعه بی طبقه واقعی بیورراند . اما آیا راست است که می توان ۱۵۰ سال مبارزه طبقاتی پرولتاریای نوین صرف نظر از شورش های ناشی از گرسنگی مراحل اولیه (که بارو هم به درستی آن ها را از تحلیل و توصیف خود مستثنی می کند) را در فرمول " بطور خود بخودی " فقط به منظور رسیدن به نحوه زندگی بورژوازی یا خرده بورژوازی خلاصه کرد ؟

انسان چقدر باید نسبت به تاریخ پر بار، متنوع و پر شور مبارزات طبقه کارگر کسه در آن فصل های کسل کننده "سازگاری" (۳۱) در کنار فصل های استعداد خارق العاده قوه تخیل، نوآوری جسورانه و قهرمانی بی نظیر قرار دارند، بی توجه باشد که دست به چینی-تعمیم ناموجه و نامعقولی بزند! آیا کارگران کمون پاریس، کارگران انقلابی روسیه در سال های ۲۱-۱۹۱۲، آلمان در ۲۳-۱۹۱۸، اسپانیا ۲۷-۱۹۳۶، یوگسلاوی در ۴۵-۱۹۴۱، مجارستان در اکتبر-نوامبر ۱۹۵۶، کوبا در ۶۵-۱۹۵۹، فرانسه در مه ۱۹۶۸، پراگ در ۶۹-۱۹۶۸، ایتالیا در پاییز ۱۹۶۹، پرتغال در ۱۹۷۵ و ایران در ۱۹۷۹ صرفاً بطور خود بخودی گرایش به رسیدن به نحوه زندگی بورژوازی داشتند؟ و باز: آیا کارگران اسپانیا در ۲۷-۱۹۷۵ جایکه برای نخستین بار در تاریخ شاهد آن بودیم که علی رغم وجود یک ماشین سرکوبگر فاشیستی دست نخورده چندین اعتصاب عمومی منطقه ای سیاسی برای یک "خواست بورژوازی" رایج، [یعنی برای] دفاع از زندانیان سیاسی و آزادی آن ها صورت گرفت مطابق احکام بارو رفتار می کردند؟ و این رویدادها تنها برجسته ترین نمونه های هستند که به ذهن می آید. می توان ده ها مثال دیگر - از جمله چندین مثال از طبقه کارگر آمریکا - را به این فهرست اضافه کرد.

با توجه به این تصویر واقعی از مبارزه طبقه کارگر در قرن گذشته، و با توجه به شواهد انکارناپذیر تاریخی، سؤال "چرا در غرب یک انقلاب پیروزمند سوسیالیستی رخ نداد ماست؟" را باید مجدداً به شیوه صحیح تاریخی آن فرموله کرد: چرا هنوز، علی رغم کوشش های متناوب و خود بخودی پرولتاریا برای بازسازی جامعه به روش سوسیالیستی - کوشش هایی که آشکارا امکان یک چنین پیروزی را تأیید می کند - این پیروزی به دست نیامده است؟ آنگاه پاسخ را باید در عوامل زیر جستجو کرد: دشواری عمل (انقلاب)، نقش عامل ذهنی، نیاز به داشتن یک رهبری انقلابی، توسعه ناموزون آگاهی طبقاتی پرولتاریا، نقش ترمز عمدی کسه ابتدا سوسیال دموکراسی (آلمان ۱۹-۱۹۱۸) و بعداً احزاب استالینیست (اسپانیا ۲۷-۱۹۳۶) بازی کردند، یعنی دیالکتیک تاریخی واقعی پیش شرط های عینی و ذهنی برای سوسیالیسم جهانی، که فقط به مثابه عملی آگاهانه توسط جامعه ای که از لحاظ عینی و مادی قادر به تحقق آن است می تواند به وجود آید. در جامعه بورژوازی هیچ نیروی دیگری از این نوع وجود ندارد، مگر پرولتاریای جدید.

مارکسیست ها افراد مذهبی نیستند، ایمان ما به توان انقلابی پرولتاریا بر تحلیل علمی و بررسی دقیق شواهد تاریخی متکی است، نه بر اعتقاد غیر منطقی یا قیاس های جزمی. اگر شواهد انکارناپذیر تاریخی نشان می دادند که فرضیات مارکس غلط از آب درآمده اند، آنگاه هیچ چاره ای نمی داشتیم جز آن که حقیقت را بگوئیم - به شیوه راستین خود مارکس که - کسه صرفاً برای شوخی - گفت شعار مورد علاقه او اینست "شک در باره همه چیز" (۲۲).

اما بر این اعتقادیم که شواهدی که تاریخ تا کنون عرضه کرده است چنین تعمیم های شتاب

آمیزی را اجازه نمی‌دهد. امروز سرمایه داری غرب و دیکتاتوری بوروکراسی د چار بحران عیسق ولاینحل اجتماعی اند - نه مارکسیسم. اگر انسان بخواهد از توجیه ساده نومییدی خسود از کندی نسبی فرایند تاریخی، نفرت خود از گمراهبران سیاسی، و خستگی و دلسردی خود اجتناب کند، باید حدود تناسب را رعایت کند و بگوید: بیائید صبر کنیم و ببینیم کارگران در چند دهه، یا حتی نیم قرن آینده چگونه مبارزه خواهند کرد. و با انفعال هم صبر نکنیم بلکه، پیش از آن که به ترسیم تراژنامه های زود رس بپردازیم، و پیش از آن که بر بریت پیروز شویم، هر آنچه می‌توانیم بکنیم تا مبارزات این کارگران به انقلاب پیروزمند سوسیالیستی منتهی شود.

به آن جایی رسیده ایم که آغاز کرده بودیم، اما (این بار) با نیروئی افزون تر. آری، بحث بر سر این که آیا بوروکراسی شوروی يك طبقه حاکم نوین است مستقیماً با مسئله آینده انقلاب جهانی و، بنابراین، با آینده بشریت ارتباط پیدا می‌کند. و همچنین وابستگی مستقیمسی دارد به مسئله توان سوسیالیستی انقلابی طبقه کارگر، به نفس امکان پذیر بودن سوسیالیسم، یعنی به سوسیالیسم علمی. زیرا این مسائل در مرکز تحلیل مارکس و "سیستم مارکسیستی" قرار دارند. و هیچ دلیلی در دست نیست که نشان دهد که این سیستم دیگر از استواری و استحکام گذشته برخوردار نیست.

توضیحات

۱ - Time - Scale

۲ - Decline

۳ - Decay

۴ - Secular trend

۵ - Potential

۶ - Process

۷ - ۲۱ - ۱۹۱۸ جنگ های داخلی شوروی علیه کشورهای امپریالیستی و ضد انقلاب داخلی یعنی روس های سفید به رهبری دینکین، کولچاک و رانگل؛ ۴۴ - ۱۹۴۱ جنگ ضد فاشیستی بر علیه آلمان نازی که با هجوم هیتر به شوروی در ۱۹۴۱ آغاز شد؛ ۵۱ - ۱۹۴۸ دوران جنگ سرد بود - مترجم.

۸ - منظور از بهار ۱۹۶۸ پراگ، حوادث سال ۱۹۶۸ است که به "بهار پراگ" مشهور شد. اشاره ی نویسنده در این جا به تلاش های الکساندر د و بچک (دبیر کل حزب کمونیست چکسلواکی) برای اصلاحات اقتصادی، سیاسی و فرهنگی بود. این تلاش ها مورد مخالفت شوروی قرار گرفتند و در نتیجه نیروهای پیمان ورشو چکسلواکی را اشغال کردند و د و بچک نیز از کار برکنار شد - مترجم.

Entreprise - based cost accounting_ ۱۰

۱۱- خوزراژوت Khozrazhot: "موسسات شوروی به غیر از چند استثنا نادراکون به عنوان واحدهای مالی مستقل با حساب های سود و زیان مختص به خود عمل می کنند و این حالت در زبان روسی معروف به Khozyaistvennyi Raschyot (حسابداری اقتصادی) است که اختصار آن معمولا خوزراژوت است". به نقل از مدخلی بر اقتصاد شوروی، نوشته ی آک نرو، صفحه ی ۳۳، مترجم.

Sovmarkhoz _ ۱۲

۱۳- نگاه کنید به The Plan, Profit and Bonuses (برنامه، سود و پاداش ها) بر او، ۹ سپتامبر ۱۹۶۲- جان لیبرمن Liberman - مترجم.

Mixed indicators _ ۱۴

۱۵- نگاه کنید به On Improvement Of Industrial Management (درباره ی

بهبود مدیریت صنعتی) گزارش کاسیگین به حزب کمونیست شوروی - سپتامبر ۱۹۶۵ (توضیح مترجم).

Associated producers _ ۱۶

Self-reproducing _ ۱۷

Perpetuation _ ۱۸

Vertical mobility _ ۱۹

Presidium _ ۲۰

۲۱- نومنکلاتورا (Nomenklatura): در این باره رجوع کنید به یادداشت سوئیزی در مقاله ی "پل سوئیزی به ارست مندل پاسخ می دهد". مترجم.

Appropriation _ ۲۲

Modus operandi _ ۲۳

۲۴- به قدرت رسیدن بوروکراسی به سادگی "از شرایط ایجاد شده توسط خود انقلاب" حاصل نمی شود - چنین نظری از موضع گیری درباره ی مبارزات مشخص سیاسی دهه ی ۱۹۲۰ در شوروی اجتناب می کند! به قدرت رسیدن بوروکراسی ناشی از يك ضد انقلاب سیاسی پیروزمند است (يك "ضد انقلاب در دوران انقلاب" و اگر نمونه ی کلاسیک آن را بخواهیم، ترمیدور در دوران انقلاب فرانسه). با توجه به این واقعیت، سوئیزی نسبت به "اپوزیسیون چپ" جدا بی انصافی به خرج می دهد و اشاره نمی کند که این جریان در اوایل ۱۹۲۳ - شاید بتوان گفت دو سال دیرتر از آن که باید - مبارزه ی پیگیری برای دموکراسی در شوروی و حقوق سیاسی بیشتر برای طبقه ی کارگر آغاز کرد.

Implications_ ۲۵

Modern _ ۲۶

Ad nauseam_ ۲۷

۲۸- ترکیبی = Synthetic در مقابل تحلیلی = Analytic

۲۹- هربرت مارکوز، فیلسوف آلمانی که اعتقاد وی مبنی بر خرید و شدن طبقه ی کارگر به وسیله ی سب

کالاهای مصرفی، مشهور است - مترجم.

Revolutionary subject_۳۰

Conformism_۳۱

De omnibus dubitandum _۳۲

مباحثی پیرامون ساختار و ماهیت

جامعه شوروی

۳

پل سوئیزی به ارنست مندل پاسخ میدهد

عنوان مقاله اصلی من این بود که "آیا در شوروی طبقه حاکمی وجود دارد؟" و ارنست مندل آن را با مقاله ای تحت عنوان "چرا بوروکراسی شوروی يك طبقه حاکم نیست" پاسخ می دهد. او سخن خود را با این استدلال آغاز می کند که استفاده من از مقاله سال ۱۹۳۹ تروتسکی ("شوروی در جنگ") مبتنی بر تفسیر بسیار محدودی از نظرات آن زمان تروتسکی است. به نظر مندل "وصیت نامه سیاسی واقعی" او (تروتسکی) "بیانیه کنفرانس اضطراری بین المللی چهارم" در مه ۱۹۴۰ بود، که تروتسکی در آن دوره ای که در خلال آن پرولتاریا خود را برای بسته دست گرفتن قدرت و استقرار سوسیالیسم قاعدتا در محدوده اروپا، آماده می کرد. پس این واقعیت که چهل سال سپری شده است بی آن که يك انقلاب پرولتری در غرب رخ دهد، واقعا مهم نیست؟

لیکن مندل پس از آن تصدیق می کند که می توان پرسید: "این مسائل چه ربطی به ماهیت طبقاتی بوروکراسی شوروی دارد؟" خود من هم در این فکر بودم، و در نتیجه طبیعتا علاقه داشتم ببینم پاسخ چیست. او ادامه می دهد: "در اینجا ما به قلب تاریخی "تروتسکیسم"، یعنی مارکسیسم انقلابی معاصر می رسیم". این ادعای نسبتا بزرگ قابل بحث است، ولی بحث درباره آن ما را از موضوع خودمان منحرف خواهد کرد: این موضوع چه ربطی به ماهیت طبقاتی بوروکراسی شوروی دارد؟ پاسخ مندل اساسا تکرار آن چیزی است که قبلا گفته شده یا به روشنی به آن اشاره شده است:

"اگر پرولتاریای جهانی شکست قطعی بخورد، در آن صورت بوروکراسی به يك طبقه حاکم تبدیل خواهد شد. از سوی دیگر اگر انقلاب سوسیالیستی در غرب یا انقلاب سیاسی در اروپای شرقی پیروز شود، آنگاه طولی نخواهد کشید که پرولتاریای شوروی، پیش از آن که بوروکراسی فرصت یابد به چنین طبقه حاکمی تبدیل شود، حاکمیت بوروکراتیک را سرنگون کند."

ولی متأسفانه فکر می‌کنم این بیان چیزی جز مسلم فرض کردن موضوع مورد بحث نیست. استدلال من اینست که صرف نظر از این که مبارزات طبقه کارگر در غرب در دوره پس از جنگ جهانی دوم را چگونه ارزیابی کنیم، (ومن مسلما اهمیت این مبارزات را انکار نمی‌کنم)، بیش از پنج‌ساله که از انقلاب اکتبر سپری شده، زمان کاملا کافی در اختیار "بوروکراسی" گذاشته تا به چنین طبقه حاکمی تبدیل شود، و بوروکراسی هم عملا چنین کرده است.

بنظر من مسئله اساسی اینست: در سرمایه‌داری، و نیز، با تعدیلات مناسب، در نظام‌های دیگری که در آن‌ها ابزار تولید تحت مالکیت خصوصی است - طبقه حاکم از مالکان (واقعی) (۱) - بورژوازی - تشکیل می‌شود. دولت علی‌رغم "استقلال نسبی" آن که برای برخی از نظریه پردازان پیشرفته تر ما این قدر عزیز است، به این طبقه حاکم "تعلق دارد"، کارکرد اساسی آن عبارتست از حفظ و حمایت از این نظام مالکیت و حاکمیت طبقاتی ویژه به هر وسیله‌ای که در دسترس و ضروری باشد (امتیازات، فشار و اجبار، تشویق و غیره) (۲). انقلابی رخ می‌دهد و بدنبال آن مالکیت خصوصی بر وسائل تولید لغو می‌شود. - بورژوازی ناپدید می‌گردد (البته با مبارزه). - حالا دولت به چه کسی "تعلق دارد"؟ اگر بیان مشهور مارکس را بکار ببریم، "این‌ها شرایط مسئله هستند *Hic Rhodus, hic salta!*" - (تقریبا معادل: این گوی و این میدان!) (۳).

تخصیص پاسخ ممکن: دولت اکنون به پرولتاریا تعلق دارد - پاسخی که اگر مانند مورد روسیه، پرولتاریا طبقه رهبر انقلاب باشد، بیش از پیش موجه به نظر می‌رسد. بدیهی است چنین پاسخی منجر به این نتیجه می‌شود که پرولتاریا طبقه‌ی حاکم نوین است. و این در واقع سال‌های سال دکتترین رسمی دولت شوروی بود، تا آن که رسماً اعلام شد که دیگر تضاد‌های طبقاتی در اتحاد شوروی وجود ندارد و از این پس دولت، "دولت تمام خلقی" است. فکر نمی‌کنم بحث مفصل درباره پوچی این نظریه رسمی ضروری باشد، اما این حسن را دارد که نشان می‌دهد که خصلت دولت بعد از انقلاب را نمی‌توان خود به خود از خصلت انقلابی که آن را بوجود آورده استنتاج کرد. پس چگونه باید تحقیق کنیم که دولت به پرولتاریا تعلق دارد؟ بدیهی است که پاسخ ساده‌ای وجود ندارد و در اینجا امکان آن نیست که بگوییم تا پیچیدگی‌های مسئله را تحلیل کنیم. اما من فکر می‌کنم بیان برخی شرایط که برای نتیجه‌گیری مثبت لازمند، حتی اگر کافی نباشند، کار دشواری نیست. کمترین چیزی که در این مورد می‌توان گفت اینست که کارگران باید آزاد باشند تا از مشکلات موثر بر زندگی‌شان آگساز شوند و درباره آن‌ها بحث کنند، و خود را از لحاظ اقتصادی و سیاسی سازماندهی کنند تا بتوانند بصورت دسته جمعی بر یکدیگر و بر ارگان‌های دولتی تاثیر بگذارند. در جایی که این آزادی‌ها مطلقاً وجود نداشته باشند، مانند شوروی، بدیهی است که دولت به پرولتاریا تعلق ندارد.

دومین پاسخ ممکن: دولت به کسانی تعلق دارد که در بخش‌ها و دستگاه‌های گوناگون دولتی جای می‌گیرند و معمولاً (نه فقط در سنت تروتسکیستی) با عنوان "بوروکراسی" به آن‌ها اشاره می‌شود. در یک معنای عوامانه این پاسخ چیزی نیست جز توضیح واضح‌تر و این که بسیاری از نویسندگان اصطلاح "بوروکراسی" را با سهل‌انگاری بکار می‌برند، اغلب موجب این تعبیر می‌شود. مندل با تعریف بوروکراسی که "شامل ۰۰۰ تمام لایه‌هایی از جامعه شوروی می‌شود که به نحوی از انحاء از امتیازات ویژه برخوردارند" این مشکل را از سر‌باز می‌کند و اضافه می‌کند که این بدان معنی است که:

"بحث از میلیون‌ها نفر مطرح است، بین ۵ تا ۱۰ میلیون و شاید بیشتر. این رقم مجموعه‌ی بوروکراسی اتحادیه کارگری، همهی افسران نیروهای مسلح، نه فقط ژنرال‌ها و مارشال‌ها، بلکه همچنین افسران جزء، تمام سلسله‌مراتب تصمیم‌گیرنده در کار تولید، نه تنها مدیران بلکه همچنین مهندسان، و اکثریت بزرگ روشنفکران (به جز آموزگاران که نسبت به کارگران حقوق کمتری می‌گیرند و هیچ مزایای مادی ندارند) را در بر می‌گیرد." در باره‌ی ماهیت دولت شوروی "نیولفت ریویو" ۱۰۸، ص ۴۰ (ترجمه فارسی همان مقاله، کند و گاو دوره‌ی دوم شماره‌ی ۱، ص ۹۲ - مترجم).

البته من شك ندارم کسانی که دولت شوروی را کنترل می‌کنند جزء افسار صاحب امتیازات ویژه جامعه هستند، اما نمی‌فهمم یک کاسه کردن همه این گروه‌های نامتجانس - که بدون تردید بر سر تقسیم مزایا تضاد منافع بسیاری دارند - در مجموعه‌ای بنام "بوروکراسی" که قرار است نقشی را که نظریه مندل به آن واگذار کرده ایفا نماید، چه مفهومی دارد. اگر کسی بخواهد پاسخ دهد که این گروه‌ها به وسیله حزب دولت را کنترل می‌کنند، باید نشان بدهد که نوعی ارتباط منظم بین آن‌ها و حزب وجود دارد، مثلاً به این شکل که اعضای حزب بر اساس حق رأی انتخاب می‌شوند که عملاً به افسار دارای امتیازات ویژه محدود می‌شود. ولی البته چنین ارتباطی وجود ندارد: حزب سازمانی است که خود را باز تولید می‌کند و هیچ وقت، چه در شوری و چه در عمل، تحت هیچ گونه کنترل خارجی نبوده است. معیناً اگر بتوان گفت که حزب، افسار صاحب امتیاز و مزایا را "نماینده‌گی" می‌کند، این کار را به اختیار خود و به شیوه‌ی خاص خود انجام می‌دهد، مسلماً نمی‌توان گفت که حزب ابزاری است در دست این افسار، تحت چنین شرایطی، من فکر نمی‌کنم که مندل با گسترش دادن مفهوم بوروکراسی، مفهوم با معنایی از حاکمیت بوروکراتیک را در اختیار ما می‌گذارد.

سومین پاسخ ممکن: دولت شوروی را طبقه حاکمی کنترل می‌کند، به همان مفهوم - ولی نه به همان طریق - که یک طبقه حاکم، دولت سرمایه‌داری را کنترل می‌کند. من در مقاله خود برای اثبات همین موضع استدلال کردم و پاسخ مندل متوجه این دیدگاه است؛ ولی در آن جا تلاش نکردم این استدلال را بسط دهم و صرفاً اشاره کردم که به نظر من موضعی که در اصل

توسط تروتسکی اتخاذ شده و مندل در مقاله نیولفت ریویو - که در بالا نقل شد - از آن دفاع کرده است، یعنی موضعی که می‌گوید که شوروی تحت حاکمیت يك بوروکراسی است که از نظر عینی، به عنوان جانشینی پرولتاریا عمل می‌کند، دارای چه ضعف‌های اساسی است. اگر مسلم شود که پرولتاریا طبقه حاکم نیست، و اگر حاکمیت "بوروکراسی" مفهومی عوامانه یا بسی معنا باشد، آنگاه تنها بدیلی که به جای می‌ماند این است که طبقه حاکم نوینی در شوروی وجود دارد.

در این جا نمی‌توانم بیش از مقاله اصلی به بررسی دقیق این مسئله بپردازم. فقط ذکر خواهم کرد که این امر دارای دو جنبه است: نظری و تجربی. مانیار به نظریه ای دقیق و روشن درباره طبقات داریم که از این دیدگاه آشنای مارکسیستی فراتر برود (بیان زیر از لنین است) که "طبقات عبارتند از گروه‌های بزرگی از مردم که به وسیله جایگاهی که در یک نظام تاریخی معین تولید اجتماعی اشغال می‌کنند به وسیله رابطه شان ۰۰۰ با وسایل تولید، به وسیله نقشی که در سازمان اجتماعی کار به عهده دارند، و به وسیله شیوه‌های به دست آوردن و اهمیت سهمی که از ثروت اجتماعی می‌برند، متمایز می‌شوند." (۴). چنین نظریه ای باید حداقل عوامل زیر را نیز در بر بگیرد: تشکیل طبقات در تعارض با طبقات دیگر، ویژگی و میزان خود آگاهی آن‌ها، ساختارهای سازمانی درونی شان، روش‌هایی که برای تولید و بکار بردن ایدئولوژی به منظور پیشبرد منافعشان در پیش می‌گیرند، و شیوه‌های تجدید تولید و خون - جاودان کردن نشان (۵)، و البته وظیفه تجربی عبارتست از استفاده از تئوری به عنوان پایه ای برای جمع‌آوری و تحلیل اطلاعات موجود در باره صورتبندی طبقاتی و مبارزات طبقاتی در شوروی از زمان انقلاب اکتبر به بعد.

اما به نظر می‌رسد که مندل به این قبیل مسائل علاقه ای ندارد. اگر درست فهمیده باشم، نکته اصلی استدلال مندل اینست که اگر با این فرض شروع کنیم که طبقه حاکمی در شوروی وجود دارد، ضرورتاً به دام مهملات، سردرگمی‌ها و اشتباهات می‌افتیم، او می‌گوید اگر این فرضیه را بپذیریم که طبقه حاکم نوینی در شوروی وجود دارد و بنا بر این وجه تولید استثماری جدیدی در آن کشور پدیدار شده، "برای نخستین بار در تاریخ با يك "طبقه حاکم" مواجه هستیم که رفتار عمومی و منافع خصوصیش ۰۰۰ با نیازها و منطق درونی نظام اجتماعی - اقتصادی موجود در تضاد قرار می‌گیرد."

به نظر من خیلی عجیب می‌آید که يك مارکسیست به چنین شیوه ای استدلال کند. آیا مارکسیست‌ها همیشه بر این عقیده نبوده‌اند که عام‌ترین تضاد سرمایه داری، تضاد میان تملك خصوصی (۶) (رفتار و منافع خصوصی سرمایه داران) و تولید بیش از پیش اجتماعی شده (منطق درونی نظام) است؟ مارکس چه چیز دیگری می‌خواست بگوید که نوشت:

"مانع واقعی تولید سرمایه داری، خود سرمایه داری است." واقعیت این است که

سرمایه و خود - گستری آن (۷) به عنوان نقطه‌ی شروع و پایان و به مثابه‌ی انگیزه و هدف تولید ظاهر می‌شوند؛ و تولید، صرفاً تولید برای سرمایه است و نه برعکس که وسایل تولید صرفاً ابزاری باشند برای یک نظام پیوسته گسترش‌یابنده‌ی رونب‌ساز زندگی برای استفاده‌ی جامعه‌ی تولیدکنندگان. موانعی که در چهارچوب آن‌ها فقط نگهداری و خود - گستری ارزش سرمایه‌ی متکی بر سلب مالکیت و فقر تو د هی عظیم تولیدکنندگان می‌تواند حرکت کند. این موانع پیوسته با روش‌های تولیدی برخوردار می‌کنند که سرمایه باید برای مقاصد خود بکارگیرد، روش‌های تولیدی که مستقیماً بسوی گسترش نامحدود تولید، به سمت تولید برای خود تولید و بسوی توسعه‌ی بی‌قید و شرط نیروهای مولد جامعه، پیش می‌روند. وسیله این توسعه‌ی بی‌قید و شرط نیروهای مولد جامعه پیوسته با هدف محدود، یعنی خود - گستری سرمایه‌ی موجود در تعارض قرار می‌گیرد. بدین ترتیب در حالی که وجه تولید سرمایه‌داری یکی از ابزارهای تاریخی است که به وسیله‌ی آن‌ها نیروهای مادی تولید توسعه می‌یابند و بازار جهانی مورد نیاز آن‌ها ایجاد می‌شود، در عین حال با این وظیفه‌ی تاریخی و شرایط تولید اجتماعی مطابق با آن، در تعارض دائم قرار می‌گیرد. (سرمایه، ویراسته‌ی کیرتس، ج ۳، ص ۲۹۳).

بنا بر این نمونه‌ی شوروی مطمئناً "نخستین بار در تاریخ" نیست که رفتار طبقه حاکم با منطق نظامی که در اختیار دارد در تعارض قرار گرفته است. اما باید بلافاصله اضافه کنم که روش مندل در توصیف این تعارض در مورد شوروی به هیچ وجه برای من مفهوم نیست. هنگامی که او از "امکان ناپذیری وفق نیازهای برنامه ریزی و مطلوب ساختن رشد اقتصادی (نظام از دیدگاه "مطلق" بلکه در چهارچوب منطق خود نظام) با منافع مادی بوروکراسی" صحبت می‌کند، اصلاً نمی‌فهمم چه می‌گوید. سبب این نیست که من نمی‌توانم معنایی برای مقوله منافع مادی اقشار صاحب امتیازات ویژه (تعریف مندل از بوروکراسی) قائل باشم، بلکه علت اینست که هرگز به توضیح منسجمی از "منطق خود نظام" بر نخوردم و مسلماً مندل نیز چنین چیسری را ارائه نمی‌دهد. به نظر می‌رسد او فرض می‌کند که این "منطق" را می‌توان از واقعیت‌های مالکیت دولتی وسایل تولید و برنامه ریزی متمرکز اقتصادی استنتاج کرد و مشکلات و دردسرهای نظام نیز از ناتوانی خود خواهانه "بوروکراسی" در زمینه‌ی پیروی از این منطق ناشی می‌شود. طبیعتاً نتیجه این می‌شود که اگر فقط مدیریت کارگری مطابق با تعریف مندل جای "مسدودیت بوروکراتیک" را بگیرد، همه مشکلات و تضادها خود به خود ناپدید خواهند شد. (در بسیاری از استدلال‌های مندل این اندیشه یا زمینه استدلال است و یا در آن نهفته است). اینک این چنین ساده بودند!

در برابر این شیوه بسیار مجرد بررسی نظام شوروی، باید شیوه دیگری را مطرح کرد که

فکر می‌کنم هم واقعی تر است و هم به تحقیق، سودمند علمی کمک بیشتری می‌کند، بدین معنا که: مالکیت دولتی و برنامه ریزی متمرکز، هیچ گونه "منطق" ویژه‌ای به وجود نمی‌آورد، بلکه با صورتبندی های اجتماعی اساساً متفاوتی کاملاً سازگارند. یکی از این صورتبندی ها متضمن سلطه طبقاتی و استثمار طبقاتی است، در حالی که دیگری سوسیالیستی است، در مفهوم حرکت به سوی محدودیتها همین ویژگی ها، ویژگی هائی که هر دو شان مشخصه جامعه قبیله از انقلاب هستند و پس از انقلاب گرایش نیرومندی برای باز تولید خود در اشکال جدید دارند. دوتا از استدلال های مندل را می‌توان به اختصار بررسی کرد: یکی اعتقاد او به این که اگر وجود طبقه حاکمی را در شوروی تصدیق کنیم، "باز برای نخستین بار در تاریخ ۲۰۰ طبقه حاکمی فاقد ظرفیت دائمی کردن خود از طریق عملکرد خود نظام اجتماعی - اقتصادی" خواهد بود، و دیگر پافشاری او (یک اولین مورد تاریخی دیگر) (۸)، بر این موضوع که این طبقه، طبقه حاکمی خواهد بود که "سرنگونی" آن ساخت بنیادی اقتصاد را دست نخورده خواهد گذاشت. نکته دوم استنتاجی قیاسی است از یکسان شمردن ساخت بنیادی اقتصاد بسا مالکیت دولتی و برنامه ریزی اقتصادی به اضافه این فرض ضمنی که به استثنای حالتی که یک ضد انقلاب آشکار رخ دهد، سرنگون کنندگان رژیم این ویژگی های نظام موجود را حفظ خواهند کرد، بنابراین در این جا صرفاً با شکل تازه‌ای از تکرار موضوعی که براندیشه مندل غلبه دارد مواجه هستیم، یعنی مسئله تقدم شکل مالکیت در تعیین خصیلت کلی صورتبندی های اجتماعی - سیاسی دیگران، که من خود را جزء آن ها می‌دانم، استدلال می‌کنند که سرنگونی طبقه حاکم شوروی تنها از قیام ها و خیزش های گسترده اجتماعی می‌تواند ناشی شود، قیام هائی که نفوس مفهوم مالکیت دولتی را تغییر خواهند داد و ساخت بنیادی اقتصاد را دست کم دست نخورده باقی نخواهند گذاشت.

این مسئله که آیا طبقه حاکم شوروی توانائی دائمی کردن خود را دارد یا نه، بدون شک دارای اهمیت تعیین کننده ای است. من حتی تا آن جا پیش می‌روم که بگویم تجدید تولید خود (۹) ویژگی اساسی یک طبقه به مثابه وجه تمایز آن از یک قشر صرف است. بنابراین اگر می‌شد نشان داد که گروه حاکم فاقد این ویژگی است می‌بایست با مندل در باره این کسبه طبقه حاکمی در شوروی وجود ندارد موافقت کنم، ولی تنها دلیل و شاهدهی که مندل ارائه می‌کند اینست که "هیچ تضمینی برای یک بوروکرات نیست که یک بوروکرات باقی بماند. حتی تضمین کمتری هست که فرزندان او بوروکرات باقی بمانند." این درست، ولی باید بیسبب او بیاورم که من بوروکرات را (چه در معنای محدود و چه در معنای گسترده یک شخص صاحب امتیازات ویژه) با عضوی از طبقه حاکم یکی نمی‌دانم. من در طبقه حاکم تنها رده های بالائی دستگاه های حزبی، دولتی، اقتصادی و نظامی را قرار می‌دهم، و استدلال می‌کنم که منشاء آن ها از یک گروه نسبتاً متجانس است با تمام ویژگی های اساسی یک طبقه، از جمله، توانائی

تجدید تولید خود (از طریق روشی که فرزندانشان را وارد اجتماع می‌کنند، از طریق دسترسی به آموزش و پرورش بهتر، از طریق شبکه‌های "پارتی بازی" و حتی از طریق وسیله رسمی "نومنکلاتورا") (۱۰). البته این گفته درست است که مبنای آمار و ارقام این اظهارات مطابق میل و انتظار مستند نیست. جوامعی مانند شوروی که رسماً کنترل می‌شوند، در عین حالی که با مطالعات جامعه‌شناسی نوع‌گرایی در باره لایه‌های میانی خود مخالفتی ندارند، هنگامی که این بررسی‌ها به نهایت‌های بالا و پائین (جامعه) می‌رسند، سخت‌راز نگهدار می‌شوند (۱۱). با وجود این می‌توان تصویر کلی نسبتاً روشنی از انواع گوناگون شواهد (مطبوعات و ادبیات شوروی، گفته‌های ناراضیان، مشاهدات گزارشگران و مبعوثان خارجی) فراهم نمود و این تصویر بدون تردید اشاره دارد به وجود جامعه‌ای عمیقاً طبقاتی که در آن آگاهی از تقسیم‌بندی "ما-آن‌ها" در هر دو طرف طبقات حداقل به همان اندازه جوامع سرمایه‌داری غرب نیرومند است. (آیا لازم است اضافه کنیم که تقسیم‌بندی جامعه‌سسه به طبقات چه از لحاظ نظری و چه از لحاظ تاریخی، از تحریک طبقاتی به بالا و پائین جلوگیری نمی‌کند؟ در حقیقت همان طور که مارکس تأکید فراوان داشت نیرومندترین و خطرناک‌ترین طبقات حاکم، دقیقاً طبقاتی هستند که بهتر از همه می‌دانند که چگونه تواناترین و فعال‌ترین اعضای طبقات تحت سلطه را انتخاب و در صفوف خود ادغام کنند).

آخرین موضوعی که میل دارم درباره اش اظهار نظر کنم مسئله‌ای است که مندل در بخش سوم مقاله خود (در ص ۴۰، مقاله "چرا بوروکراسی" شروع می‌شود) عنوان می‌کند. به عقیده من، و فکر می‌کنم از نظر مندل نیز، این مسئله اهمیت فوق‌العاده دارد. ولی هر دوی ما آن را به یک شیوه مطرح نمی‌کنیم، و این امر موجب می‌شود که بحث دشوار و حتی آشفته شود. به این دلیل فکر می‌کنم مفیدترین روش این باشد که عبارات او را نقل کنم و سپس بیان خود را در برابر آن مطرح سازم. به زعم مندل:

"این نظر که بوروکراسی شوروی (مانند بوروکراسی اتحادیه کارگری غرب) بند نساف خود را با طبقه کارگر قطع نکرده است، و منافع و تصمیمات سیاسی مشخص آن‌سرا می‌توان در چهارچوب آن رابطه خاص - انگلی - با پرولتاریا ملاحظه کرد، این نتیجه را به دست می‌دهد که مبارزه طبقاتی در کشورهای سرمایه‌داری همچنان فرآیندی دو قطبی است: سرمایه در مقابل کار (بوروکراسی بطور کلی به عنوان "دستیار کارگری سرمایه" عمل می‌کند).

"این اندیشه که بوروکراسی شوروی طبقه حاکم نوینی است و نتیجه‌ی اجتناب‌ناپذیر آن که احزاب کمونیست خارج از قدرت را - حداقل تا آن جا که به دستگاه‌های مرکزی مربوط می‌شود - می‌توان هسته‌ی یک طبقه‌ی بالقوه استثمارگر نوین به حساب آورد، ضرورتاً ایجاب می‌کند که در روش بررسی کل تاریخ قرن بیستم تجدید نظر کاملی

به عمل آوریم. مبارزه ی طبقاتی بدین ترتیب به امری سه قطبی تبدیل می شود:
سرمایه در مقابل کار در مقابل "طبقه" بالقوه "استثمارگر نوین"، این امر، صرفاً
مسئله ی اصلاح تحلیل تاریخی نیست (کاری که به خودی خود تکان دهنده است
و حداقل تا آن جا که به شواهد در اختیار ما مربوط می شود، وظیفه ای امکان ناپذیر
جلوه می کند) این امر دارای بزرگترین و خطرناکترین تضمینات سیاسی است.

فکر می کنم اشکال این بیان در این است که فرض می کند از تحلیل تحولات شوروی می توان مستقیماً
نتایجی را استنباط کرد که برای کشورهای پیشرفته سرمایه داری کاربرد داشته باشند. این
واقعیت - و من معتقدم این امر یک واقعیت است - که طبقه حاکم نوینی در شوروی وجود
دارد، مبارزه طبقاتی در غرب را از جریانی دو قطبی به سه قطبی تغییر نمی دهد و نمی تواند
تغییر دهد. طبقات اصلی سرمایه داری همان هائی هستند که همیشه بوده اند، و مبارزه
طبقاتی و اصلی همچنان بین سرمایه و کار است. احزاب کمونیست خارج از قدرت، احزاب
رفرمیست طبقه کارگر و در این مورد درست مانند احزاب سوسیال دموکرات هستند. این که
آیا دستگاه های مرکزی هر یک یا هر دو این احزاب ممکن است بعد از یک انقلاب موفق هسته
طبقه حاکم نوینی را تشکیل دهند، به شیوه وقوع انقلاب و وضعیت موجود در آن زمان بستگی
دارد. اگر، چنان که اکنون محتمل به نظر می رسد، هنوز وقت زیادی تا آن زمان باقی مانده
باشد، بهتر این خواهد بود که فرض کنیم که انقلاب را حزبی رهبری خواهد کرد که در حال
حاضر وجود ندارد، و یا هنوز حمایت قابل ملاحظه طبقه کارگر را جلب نکرده است (فرضی که
باید موافق میل مندل باشد). در آن صورت ممکن است این حزب انقلابی "نوین" هسته
طبقه حاکم جدید را تشکیل دهد، یا ممکن است این حزب مبارزه بر علیه ظهور طبقه حاکم
نوین را رهبری کند، و یا ممکن است (همان طور که واقعاً در شوروی اتفاق افتاد) با شرکت
خود در هر دو طرف این مبارزه، پاره پاره شود و تغییر شکل دهد.

مسئله اینست که طبقه ی حاکم نوین، اگر در کشورهای پیشرفته ی سرمایه داری ظاهر
شود (که به هیچ وجه تصور نمی کنیم اجتناب ناپذیر باشد)، در موقعیت پس از انقلاب شکل
خواهد گرفت و این موقعیت هر چه که باشد، مسلماً تکرار وضعیت روسیه پس از انقلاب نخواهد
بود. این که طبقه استثمارگر جدید از درون موقعیت انقلابی سر بر می آورد نکته ای است که
به ویژه در مقاله اصلی ام بر آن تاکید کردم، ولی مندل یا آن را نمی فهمد یا سخت با
آن مخالفت می کند. گمان می کنم سبب این نیست که این اظهار با حقایق تاریخی اخیر در تناقض
است، بلکه اینست که با نظریه ای که تروتسکی در دهه های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ مطرح کرد،
و هنوز هسته اصلی تحلیل بین الملل چهارم را از نیای معاصر تشکیل می دهد، در تضاد
است. در خاتمه به دو نکته اشاره می کنیم:

۱- مندل معتقد است که اگر کسی بگوید طبقه حاکم نوینی در شوروی وجود دارد، باید

نتیجه بگیرد که این طبقه در مقایسه با طبقه سرمایه دار یا مترقی است یا ارتجاعی و مطابق با این استنتاج موضع سیاسی بگیرد، و از یکی از آن دو "حمایت توأم با انتقاد" کند. و اگر کسی به این نتیجه برسد که این طبقه در قیاس با طبقه سرمایه دار مترقی است، در نهایت به توجیه آن خواهد پرداخت، "اگر که به توجیه کننده صریح تمام جنایات آن تبدیل نشود". اما چرا انسان خود را این چنین گرفتار یک تئوری انعطاف ناپذیر کند؟ چرا اوضاع را بطور مشخص و یا در نظر گرفتن تمام ملاحظات مربوط و اتخاذ نتایج از شواهدی که بدین ترتیب به دست می‌آید تحلیل نکنیم؟ اگر طبقه حاکم شوروی تمام فعالیت‌های مستقل طبقه کارگر را به سختی سرکوب کند، نمی‌توانیم بگوئیم که در این مورد از هم‌تاهای سرمایه دار خود در غرب بدتر است؟ و اگر پشتیبانی این طبقه (البته بنا به دلایل خاص خود شر) برای بقای انقلاب کوبا اساسی و ضروری است، نمی‌توانیم تا حدی حمایت انتقادی از آن بکنیم، بدون آن که به توجیه جنایات آن بپردازیم؟ به نظر من معمای مندل در این مورد کاملاً ساخته و پرداخته خود اوست.

۲- مندل، مانند تروتسکی پیش از او، به امکان توسعه سوسیالیستی جز در کشور های پیشرفته سرمایه داری اعتقادی ندارد و انتظار او از این کشورها اینست که (بعد از سوسیالیستی شدن) پشتیبانی اقتصادی و سیاسی لازم را فراهم کنند تا نه فقط شوروی بلکه همه جهان سوم نیز بتواند در راه سوسیالیسم گام بگذارد، بسته به این که شانس وقوع انقلاب در غرب در آینده قابل پیش بینی را چگونه ارزیابی کنیم، این چشم انداز می‌تواند خوش بینانه یا بد بینانه باشد. مندل که فردی است خوشبین این شانس را به راستی بسیار زیاد ارزیابی می‌کند، و حتی تا آن جا پیش می‌رود که مبارزات طبقه کارگر غرب "ضمن تقریباً صد سال گذشته" را "کوشش‌های خود به خودی و متناوب پرولتاریا برای بازسازی جامعه به روش سوسیالیستی" تعبیر کند (ص ۷۵ (۱۲) مقاله مندل). به نظر من این تفسیر خاص از تاریخ قرن گذشته ستایشی است از توانائی ذهن بشر بر باور داشتن به آنچه که می‌خواهد، علی‌رغم شواهد انکار ناپذیری که خلاف آن را نشان می‌دهند. ولی بی‌گیری این موضوع، آشکارا ما را از حدود یک اظهار نظر کوتاه خارج می‌کند و همچنین کمکی به منظور فعلی من نمی‌کند. قصد من صرفاً اشاره به این نکته است که تروتسکیسم حداقل در سبک مندلی آن، کاملاً پیرو سنت تفکر غرب محور (۱۳) است، تفکری که جریان‌ات پر بار و گوناگونی از جمله رنسانس، جنبش اصلاح طلبی (۱۴)، جنبش روشنگری (۱۵) و اخیراً تژاد پرستی و امپریالیسم از آن زائیده شده‌اند. آنچه در این جریان‌ات مشترک است، اعتقاد به خلاقیت بی نظیر اروپا و در نتیجه برتری تمدن آن است. کاملاً بسط درستی می‌توان گفت که مارکسیسم نیز محصولی از تفکر غرب - محور است. ولی این اختلاف هست که مارکسیسم، به ویژه آن گونه که خود مارکس در سال‌های آخر عمرش آن را شکل می‌داد این توانائی را داشت که از منشاء اروپائی خود فراتر رود و به راستی به جهان بینی جهان شمولی تبدیل شود (۱۶). درست است که مارکسیسم در دوره بین مرگ مارکس و انقلاب روسیه

تا حد زیادی جنبشی غرب محور باقی ماند ، حقیقتی که بازتاب واقعیت های اقتصادی وحتسی بیشتر سیاسی آن زمان بود ، ولی بعد از انقلاب اکتبر ، همان طور که لنین در میان روشنفکران بزرگ مارکسیست آن نسل احساس کرد ، مارکسیسم بطور فزاینده ای از مرزهای اروپائی خود فراتر رفت تا به آن جا برسد که رسالت جهانی خود را انجام دهد (۱۷) . و بعد از جنگ جهانی دوم با پیروزی انقلاب چین و شکوفائی فکر مارکسیستی در آسیا و نیز امریکای لاتین و افریقا ، مارکسیسم به عنوان جهان بینی انقلابی استثمار شده ترین کارگران و دهقانان در مقیاس جهانی به رشد و بلوغ کامل دست یافت . هم زمان ، و در یک رابطه علت و معلولی مرتبط با این فرایند ، تکامل سرمایه داری صورت گرفت ؛ نه به صورت یک مجموعه از جوامع متمایز سرمایه داری کسسه در مراحل مختلف تکامل هستند ، بلکه به صورت یک نظام کاملا ادغام شده جهانی که بسط آن دیالکتیک دوجانبه مرکز / پیرامون و توسعه / توسعه نیافتگی حاکم است .

هنوز تمام تصمنات این تحولات تاریخی عظیم واضح نیستند کاملا برعکس . و توانائی ما در تحلیل و درک آن هنوز در مرحله ای ابتدائی است . ولی فکر می کنم که به هر حال یک چیز بسیار روشن است ، که مارکسیسم غرب محور ، مثل تفکر غرب - محور به طور کلی ، به جای کمک سریعا به مانعی در مقابل انجام این وظیفه بسیار مهم تبدیل می گردد . *

توضیحات

۱- Substantial

۲- دولت برای اجرای این کارکرد ، همیشه باید اموالی (Property) از آن خود داشته باشد و حجم این اموال مطابق اوضاع و احوال و بسته به آنچه طبقه ی حاکم تشخیص دهد برای حفظ کل نظام مفید یا ضروری است ، می تواند بسیار متغیر باشد .

۳- اگر زیر نویس ویراستار ترجمه ی اخیر جلد اول سرمایه (توسط بن فوکس Ben Fowkes و از انتشارات پنگوین) را نقل کنیم : " یکی از افسانه های ایزوپ (Aesop) این پاسخی است به شخص لاف زنی که ادعا می کرد در رودس (Rhodes) پرش فوق العاده ای انجام داده است . " رودس این جا است . همین جا و همین الان بپر " . ولی این عبارت ، همچنین اشاره ای است به دیباچه ی فلسفه ی حق هگل ، که هگل در آن جا این نقل را بکار می برد تا نظر خود را درباره ی وظیفه ی فلسفه توضیح دهد : " دریافت و فهم آنچه هست ، نه آنچه باید باشد " . (صفحه ی ۲۶۹) .

۴- تعریف طبقه از مقاله " ابتکار عظیم " لنین (۱۹۱۹) است . مترجم .

۵- Self-perprtuation

۶- Private appropriation

۷- Self- expansion

۸- به نظر می رسد که مندل با تکرار موضوع نخستین موارد تاریخی می خواهد بگوید که هر استدلالی که فرض کند یا به طور ضمنی دلالت داشته باشد بر این که چیزی " برای نخستین بار در تاریخ " رخ می دهد ، اگر آشکارا بوج و نامعتبر نباشد لااقل به خودی خود مورد تردید است . من برعکس

استدلال می‌کنم که نخستین های تاریخی مهم (و نیز جزئی) فراوان رخ می‌دهند و همیشه باید منتظر و مراقب آن‌ها بود.

Self-reproduction_۹

۱۰. Nomenklatura : این واژه دارای دو معناست : از یک سو فهرستی است از پست‌های برجسته که تنها با معرفی مرکز حزبی می‌توانند اشغال شوند و از سوی دیگر فهرست افرادی است که مرکز حزبی نگهداری می‌کند (غالباً ولی نه تماماً از اعضای حزبی) و این افراد می‌توانند بـیـرای پر کردن این پست‌ها نامزد شوند. با این شیوه، آن بخش از طبقه‌ی حاکم که فعالانه مشغول خدمت و وظیفه است - اگر چنین چیزی بتوان گفت - کاملاً خود را تجدید تولید می‌کند و خود را با دقت از فشار ناخواسته‌ی بوروکرات‌های ستون پائین در معنای معمول این اصطلاح و نیز از توده‌های حزبی دور نگاه می‌دارد.

۱۱. موری یانوویتز (Murray Yanowitch) در تکی‌نگاری عالی خود که بر اساس مطالعات جامعه‌شناسی شوروی‌ها تهیه شده، اظهار می‌دارد: "چندان نیازی به گفتن نیست که جستجو برای مطالعات شوروی‌ها در باره‌ی حرکت به داخل یا خارج یک "طبقه‌ی حاکم"، "برگزیدگان بوروکرات"، یک گروه "کنترل‌کنندگان" یا یک "زیر طبقه" (Underclass) بهبود خواهد بود. نایربری اقتصادی و اجتماعی در اتحاد شوروی: شش بررسی، انتشارات شارپ ۱۹۷۷.

(Social and Economic Inequality in the Soviet Union: Six Studies [White Plains, N.Y.: M.E. Sharpe Publisher, 1977], P. 104).

اما گهگاه کروکودیل، مجله‌ی طنز شوروی نگاه‌های تیزی به موضوعات ممنوعه می‌اندازد: برای مثال، نیویورک تایمز در شماره‌ی ۶ مارس ۱۹۷۸ کاریکاتوری از کروکودیل چاپ کرده که پسر بچه‌ی متکبری را نشان می‌دهد که در حالی که سیگار بر لب دارد "در اتاق بچه‌ها در یک قرارگاه ارتشی" به سخنرانی (مانفوق ۰م) گوش می‌دهد. شرح کاریکاتور، به نقل از تایمز چنین است: "آهای سخت‌گیر! فراموش نکن با پسر چه کسی داری صحبت می‌کنی!"

۱۲ - ص ۴۹.

Western-centered_۱۳

Reformation_۱۴

Enlightenment_۱۵

۱۶ - در این رابطه به "مارکس و توسعه نیافتگی" نوشته‌ی کنزوموری Kenzo Mohri در مانپی ریویو (آوریل ۱۹۷۹) رجوع کنید.

۱۷ - به خصوص مقاله‌ی لنین "بهتر است کمتر، ولی بهتر باشد" در پراودا (۲ مارس ۱۹۲۳)، آخرین اثر منتشر شده‌ی وی قبل از ضربه‌ی نهایی فلج‌کننده، مهم (و بیان‌کننده‌ی علائم بیماری) بود.

تحکیم حداکثر آن بدست می‌آید و این برای خلاص کردنِ ته مانده های طبقاتِ مشرف به موت و برای سازماندهی دفاع علیه محاصره سرمایه داری - که هنوز با از بین رفتن بسیار فاصله دارد و باین زودی ها از بین نخواهد رفت - ، يك امر ضروری است" (بیان برنامه پنج ساله اول م.ل، ص ۵۹۳) .

۱۰- گزارش به کنگره هفدهم م.ل، ص ۸۷۵ .

۱۱- همانجا، صفحات ۸۸۱-۸۸۰ استالین در سال ۱۹۵۰ (در "مارکسیسم و مسائل زبانشناسی") ، با تکیه به تجربیاتی که جنگ علیه آلمان هیتلری در اختیارش قرار داد ، این تئوراز نو مورد تاکید قرار داد .

۱۲- پس از ۱۹۳۶ ، حقوقدانان کرینکو (Krylenko) و پاشوکانیس (Pachoukanis) که هنوز از زوال دولت یاد می‌کردند ، از گردونه خارج شدند . در این وقت ، ویشینسکی بعنوان سردمدار مکتب حقوقی شوروی ظاهر شد . قانون اساسی ۱۹۱۸ ، R.S.F.S.R [جمهوری شوروی فدراتیو سوسیالیستی روسیه] را همچون عبور از يك "مرحله گذار" مشخص می‌کرد و بعنوان هدف برای حاکمیت شوروی ، برقراری سوسیالیسم را در نظر می‌گرفت که "در آن نه تقسیم طبقات وجود خواهد داشت و نه حاکمیت (Pouvoir) دولت" . قانون اساسی ۱۹۳۶ ، برعکس ، نقش اساسی را به "دولت سوسیالیستی" اعطاء می‌کرد (مراجعه کنید به گی دزولر Guy Desolre ، "چهار قانون اساسی شوروی (۱۹۱۷-۱۹۷۷)" ، [انتشارات] ساولی ، ۱۹۷۷) .

۱۳- استالین در دسامبر ۱۹۳۷ اعلام داشت: "مسئله این نیست که انتخابات ما همگانی ، مساوی ، مخفی و مستقیم خواهد بود ، گو این که همین امر بخودی خود دارای اهمیت بزرگیست . مسئله اینست که انتخابات همگانی ما ، در مقام مقایسه با انتخابات تمام کشورهای دیگر ، آزادترین و دموکراتیک‌ترین خواهد بود" . "در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نه سرمایه داران وجود دارند ، نه مالکان بزرگ ارضی" ، در نتیجه ، "هیچگونه فشاری نمی‌تواند از طرف طبقات متمکن به افراد بی چیز اعمال شود . در کشور ما ، انتخابات در يك جو همکاری بین کارگران ، دهقانان و انتلکتوئل ها ، در يك جو اعتماد متقابل - حتی دلم می‌خواهد بگویم دوستی متقابل - ، انجام می‌شود" (سخنرانی در مقابل رای دهندگان ، در اثر قبلا اشاره شده ، صفحات ۱۷۵-۱۷۴) .

در ماه مارس همین سال بود که او [استالین] در باره "وخامت مبارزه طبقاتی" سخن گفته بود .

۱۴- "بالاخره باید درك کرد که از میان کلیه سرمایه های با ارزش موجود در جهان ، با ارزش‌ترین و تعیین کننده‌ترین آن ها را انسان ها و کادرها تشکیل می‌دهند .

باید درك كرد كه در کشور ما ، در شرایط کنونی ، گادرها در باره همه چیز تصمیم می‌گیرند " (سخنرانی در کاخ کرملین به مناسبت اعطاء درجه به شاگردان مدرسه عالی ارتش سرخ ، ۴ مه ۱۹۳۵ ، م.ل ، صفحه ۰۷۲۸ این سخنرانی ، بعد ها به دفعات بیشتر بصورت جزوه ای تحت عنوان " انسان با ارزش ترین سرمایه " تجدید چاپ خواهد شد) .

۱۵- " طرح قانون اساسی جدید ا.ج.ش.س (URSS) از این امر حرکت می‌کند که در جامعه ، طبقات متخاصم وجود ندارد ، که جامعه از دو طبقه دوست ، کارگران و دهقانان ، تشکیل یافته است ، که دقیقاً همین طبقات زحمتکش اند که حاکمیت را در دست دارند ، که رهبری سیاسی جامعه (دیکتاتوری) متعلق به طبقه پیشرو جامعه ، است . " (ژ. استالین ، " در زمینه طرح قانون اساسی " ، م.ل ، ص ۷۶۰) . در سال ۱۹۳۹ استالین چنین خواهد گفت : " فونکسیون سرکسوب نظامی [پلیسی] در داخل کشور بی مورد شده ، از بین رفته است چرا که استثمار محو شده است ، استثمارگران دیگر وجود ندارند و دیگر کسی برای سرکوب شدن یافت نمیشود " (گزارش به کنگره هفدهم ، م.ل ، ص ۸۸۱) .

۱۶- کتاب The law of the soviet State سابق الذکر ، ص ۰۴۹ ایضا :
" ما از مارکسیسم می‌آموزیم که پرولتاریا همچنین به دولت احتیاج دارد تا استثمارگران را پایمال سازد و توده عظیم مردم را بسوی قلمرو اقتصاد سوسیالیستی رهنمون گردد . در این رهگذر ، به ارگان های نظیـــــر دادگاه ها - که فعالیت شان پیوسته است به موازین قانونی ، به مقررات ، به عادات (Coutumes) قانونی ، به بینش حقوقی یعنی به حقوق (Droit) در کلیت خود - يك نقش استثنائی تعلق می‌گیرد " (همانجا ، ص ۵۰) .

۱۷- " در زمینه طرح قانون اساسی " ، م.ل ، ص ۰۷۶۰ .

۱۸- " گزارش به کنگره هفدهم " ، م.ل ، ص ۰۸۵۹ .

۱۹- " گزارش به پلنوم کمیته مرکزی حزب کمونیست (بلشویک) ا.ج.ش.س ، ۳ مارس ۱۹۳۷ ، کلیات آثار ، جلد چهاردهم ، NBE [کتابفروشی نورمن بتون ، پاریس] ، ص ۰۱۴۴ .

۲۰- همانجا . در زمینه این مسائل مختلف ، مراجعه کنید به [کتاب] " کمونیسم " ، " مارکسیسم " استالینی ، که در پائیز ۱۹۲۹ در انتشارات Federoy بچاپ خواهد رسید .

۲۱- یکی از مضامین گسترش یافته توسط استالین در سخنرانی ۲۳ ژوئن ۱۹۳۱ اوست ، وقتی که اعلام داشت : " . . . طبقه کار باید انطکتوتل های فنی خاص خود در تولید

را پرورش دهد ۰۰۰" (م.ل قبلا اشاره شده، ص ۰۵۱۹ تاکید از متن اصلی است) .
۲۲- مبارزه علیه "انتلکتوئل های قدیمی"، بویژه در سطوح عملی، تحت تاثیر
نارضائی طبقه کارگر و تضاد های درونی در بورژوازی دولتی گسترش یافت . حتی
در آغاز سال های ۱۹۳۰، جهت گیری "اصولی" در انطباق با خصومت آشکار علیه
این جناح از "انتلیژانتسیا (Intelligentsia)" نبود . بدینگونه، در سخنرانی
اشاره شده در یادداشت قبلی، استالین به افشاء کسانی پرداخت که هر متخصص
یا مهندس "مکتب قدیم" را "یک جنایتکار یا خرابکار" ارزیابی می کردند و او تاکید
کرد که باید "رفتار نسبت به مهندسان و تکنیسین های مکتب قدیم تغییر یابد، توجه
ورافت بیشتری به آنان معطوف گردد ۰۰۰" (همانجا، ص ۰۵۲۴، تاکید از متن
اصلی است) .

۲۳- همانجا، ص ۰۵۱۰

مباحثی پیرامون ساختار و ماهیت جامعه شوروی

۴

مالکیت دولتی و ماهیت طبقه حاکم شوروی

استورمن

هسته‌ی اصلی تمام نظریه‌های انحطاط یا انحراف (۱) شیوه‌ی تولیدی در شوروی، این فرض است که مالکیت دولتی و برنامه‌ریزی اقتصادی، ذاتاً دارای خصالت سوسیالیستی هستند. بنابراین ادامه‌ی وجود این دو، دلیلی تلقی می‌شود بر این که شوروی به جامعه‌ای طبقاتی تبدیل نشده است و بوروکراسی طبقه‌ی حاکم جدیدی نیست. این دیدگاه، که تروتسکی در انقلابی که به آن خیانت شد (۱۹۳۶) آنرا به تفصیل بسط داد، هنوز در تحلیل ارنست مندل بچشم می‌خورد. استدلال اساسی بر علیه این نظریه توسط برونو ریزی (۲)، تروتسکیست ایتالیائی، در دهه‌ی ۱۹۳۰ بیان شد:

”تروتسکی بجا می‌گوید که شوروی با معیارهای یک دولت کارگری که در برنامه‌ی ما بیان شده تطابق ندارد. تاریخ روند انحطاط دولت کارگری را بمانند نشان می‌دهد. به فرض انحطاط دولت کارگری و دیکتاتوری پرولتاریا، چه چیزی باقی می‌ماند؟ تروتسکی پاسخ می‌دهد: ”ملی شدن مالکیت و برنامه‌ریزی اقتصادی”. بسیار خوب. ولی چرا این دو به حیات خود ادامه می‌دهند؟ آیا آن‌ها به پیشبرد تحقق سوسیالیسم یاری می‌رسانند؟

خیر، روشن است که، همانطور که تروتسکی تاکید می‌کند، چنین نیست. پس عملکرد آن‌ها چیست؟ خوب، اگر مالکیت ملی شده و برنامه ریزی اقتصادی هنوز وجود دارد، باین خاطر است که در خدمت منافع رژیم حاکم قرار دارد. در حقیقت برای بوروکراسی شوروی به هیچ وجه دلیلی وجود ندارد که این نوآوری‌های انقلاب اکتر را از میان بردارد، بالعکس، او برای حفظ آن‌ها دلایل سیاسی و اجتماعی دارد. از لحاظ سیاسی صلاح است که به پرولتاریا این توهم را بدهد که مالکیت ملی شده متعلق به طبقه کارگر است، از نظر اجتماعی برای بوروکراسی ضروری است که از تضاد با منطق رشد نیروهای مولده اجتناب کند * (۳).

اشتباه تروتسکی و مریدان او اینست که آنان نمی‌توانند تصور کنند که يك جامعه‌ی طبقاتی صنعتی می‌تواند سرمایه‌داری نباشد. بنظر آنان، شالوده‌ی استثمار تنها می‌تواند بر مالکیت خصوصی قرار گیرد، بدین ترتیب مالکیت دولتی بطرز اجتناب‌ناپذیری ماهیتا سوسیالیستی است. ولی این نتیجه‌گیری بر اساس تعریف‌های (۴) خود تروتسکی است، نه بررسی مشخص تاریخ شوروی. تروتسکی و مندل اصل مالکیت دولتی را به شیوه‌ای کاملاً مجرد بکار می‌برند، در چهار چوب این مفهوم، نوع مشخص جامعه‌ی شوروی و مناسبات تولیدی آن هرگز بطور واقعی مورد بررسی واقع نمی‌شوند.

با وجود این، شواهد فراوان تاریخی نشان می‌دهد که طبقه‌ی حاکم می‌تواند بر اشکال غیر سرمایه‌داری مالکیت بنا شود. معیناً اگر ما مفهوم تروتسکی را بپذیریم که يك طبقه‌ی حاکم واقعی مستلزم وجود مالکیت بمعنای دقیق (۵) - سرمایه‌داری - این اصطلاح است، آنگاه سرمایه‌داری تنها جامعه‌ی طبقاتی تاریخی می‌بود. فقط در سرمایه‌داری، مالکیت خصوصی بمعنای اختیار (۶) کامل اقتصادی بر هر چیز است، در جوامع ماقبل سرمایه‌داری، مالکیت همیشه شامل ترکیب پیچیده‌ای از عوامل اقتصادی و سیاسی است. اگر قرار بود تعریف محدودی از مالکیت اقتصادی را به عنوان تنها معیارمان در ارزیابی از جوامع ماقبل سرمایه‌داری بکار ببریم، تمامی آن‌ها را می‌توانستیم بخشی از يك شیوه‌ی تولیدی بحساب آوریم. ولی از آنجا که تاریخ حقیقی چنین سیری را طی نمی‌کند، در يك تناقض گرفتار می‌شدیم. پیری آندرسن (۷) در تحقیق خود درباره‌ی دولت مطلقه، نظریه‌ی روشنگرانیه‌ای درباره‌ی این مساله عرضه می‌کند:

"حل این معما، که روشن است هنوز مورد توجه قرار نگرفته، در تعریفی است که مارکس برای صورتبندی‌های اجتماعی ماقبل سرمایه‌داری ارائه

می‌کند . تمام شیوه های تولیدی در جوامع طبقاتی قبل از سرمایه داری،
مازاد کار (۸) را از طریق جبر فوق اقتصادی (۹) از تولید کنندگان
بلاواسطه کسب می‌کنند . سرمایه داری نخستین شیوه تولیدی در تاریخ
است که در آن ابزاری که مازاد را از تولید کننده ی مستقیم کسب می‌کند،
به شکل " کاملاً " اقتصادی - قرارداد دستمزد - است . تمام شیوه های
استثمار ی پیشین از طریق فشارهای فوق اقتصادی : خویشاوندی، عادات
و رسوم، مذهب، قانونی یا سیاسی عمل می‌کنند . بنا براین، اصولاً جدا
کردن آن ها باین شکل از مناسبات اقتصادی همواره غیر ممکن است .
" روبنا های " خویشاوندی، مذهب، قانون یا دولت لزوماً وارد ساختار
تشکیل دهنده ی شیوه ی تولیدی در صورت بندی های اجتماعی ماقبل
سرمایه داری می‌شوند . این روبناها مستقیماً در رابطه ی (۱۰) " درونی"
کسب مازاد مداخله می‌کنند، در حالی که بعکس در صورت بندی های اجتماعی
سرمایه داری، که برای نخستین بار در تاریخ اقتصاد را بصورت یک نظام
بظاهر جامع مجزا می‌سازد، این روبناها پیش شرط های " برونی " آنرا
فراهم می‌کنند . در نتیجه شیوه های تولیدی ماقبل سرمایه داری را نمی‌توان
جز از طریق روبنا های سیاسی، قانونی و ایدئولوژیک آن ها تعریف کرد،
زیرا این ((روبناها)) هستند که، نوع جبر فوق اقتصادی را که بیان کننده
ویژگی آن هاست تعیین می‌کنند " (۱۱) .

در حقیقت استدلال آندرسن را نه فقط برای صورت بندی های ماقبل سرمایه داری،
بلکه برای شیوه های مابعد سرمایه داری نیز می‌توان بکار برد . با توجه به گرایش
نیرومند بسوی اجتماعی شدن (۱۲) بیشتر تولید، منطقاً می‌توان انتظار داشت که
تمام شیوه های تولیدی مابعد سرمایه داری، نمایانگر شکلی از مالکیت دولتی و حد
معینی از برنامه ریزی مرکزی باشند . بدیهی است در این صورت اگر معیارهای ما
مانند معیارهای ثروتسکی فقط مفاهیم مالکیت دولتی و برنامه ریزی اقتصادی باشند،
نمی‌توان شیوه های تولیدی را از هم تشخیص داد . تصریح کنیم : مشخص کردن
ماهیت مناسبات دولتی در یک شیوه ی تولید متکی بر مالکیت دولتی، بدون اشاره به
نظام سیاسی غیر ممکن است .

مناسبات تولیدی جامعه شوروی، آشکارا بیانگر ترکیبی از ((عوامل)) اقتصادی
و سیاسی است . اعضاء بوروکراسی شوروی بواسطه ی موقعیت خود در نظام سیاسی -
اقتصادی، بخشی از طبقه ی حاکم هستند، این واقعیت که آن ها بعنوان فرد،
" مالک " سهمی در بازار تولید نیستند، به هیچ وجه از این نقش نمی‌گاهد . در واقع

برقراری مالکیت خصوصی واقعی و سرمایه داری در کارخانه ها ، مطمئناً مناسب است تولیدی را در شوروی دچار اغتشاش خواهد کرد ، زیرا اقتصاد شوروی تنها بعنوان يك مجموعه ی یکپارچه و دارای سلسله مراتب می تواند عمل کند . از این رو ، همانطور که مارک راکوفسکی (۱۳) ، مارکسیست مجاری بیان می کند :

"اصلاحات (دهه ی ۱۹۶۰) در بازار، تنها تغییرات در ارتباطات وابستگی (۱۴) درون سیستم تنظیم کننده است ، و حتی تأثیری بسیار شالوده های بنیادی آن وابستگی نمی گذارند . حتی متهورانه ترین برنامه ها تا آن حد پیش نرفت که چهار چوب نهادی (۱۵) اقتصاد نوع شوروی را که در آن انتصاب ، اخراج ، پاداش و تنبیه مدیران موسسات توسط مقامات مرکزی صورت می گیرد ، مورد سؤال قرار دهد" (۱۶) .

طبقه ی حاکم شوروی همگون نیست . این طبقه بصورت سلسله مراتب رسمی تحت رهبری دستگاه مرکزی دولت سازمان یافته است . دستگاه مرکزی نه فقط قدرت سیاسی بلکه بیان مشروع عقاید سیاسی را نیز در انحصار خود دارد . تمام این با ورود قشبر مستقل و مالک به درون طبقه ی حاکم به خطر می افتد .

رودلف بارو (۱۷) در تحلیل خود از سوسیالیسم اروپای شرقی ، اصطلاح "مناسبات تولیدی سیاسی - بوروکراتیک" را بکار می برد و بدین ترتیب نشان می دهد که نظام ، در عین حال سیاسی ، بوروکراتیک و اقتصادی است . تمایز وجوه عملکرد سیاسی و بوروکراتیک اهمیت دارد . بعنوان مثال ، مندل هرگز مفهوم بوروکراسی را تعریف نمی کند ، برای او و بسیاری دیگر ، بوروکراسی ، اصطلاحی توضیحی است نه شوریک . ولی اگر بوروکراسی را مانند ماکس ویر (۱۸) بعنوان يك نظام تصمیم گیری متکی بر قواعد ، رویه ها و مسئولیت های ثابت تعریف کنیم ، در این صورت باید کاملاً روشن باشد که نظام برنامه ریزی شوروی به هیچ وجه يك بوروکراسی نیست . در حقیقت با وجود این که عده ای از اصلاح گران (۱۹) تکنوکرات شوروی مکرراً تلاش کرده اند روند برنامه ریزی را به ایده آل وبری نزدیک تر کنند ، کوشش های شان همواره بر منطلق سیاسی نظام تکیه داشته است . یکی از اصلاح گران مشهورتر شکردف (۲۰) بود که در رساله اش درباره ی اقتصاد و قانون ، کوتاهی دولت در تمایز بین مفاهیم "برنامه" و "قانون" را مورد حمله قرار داد . او استدلال می کرد که برنامه ریزی باید قابل کارکرد (۲۱) و انعطاف پذیر باشد ، در حالی که هنجارهای قانونی (۲۲) می باید سخت و تغییر ناپذیر باشند . لوین (۲۳) با تفسیر گفته های شکردف ، این نکته را بصورت زیر تشریح می کند :

"مدیریت با برنامه که فعالیتی بس مبهم است ، از حیطة ی نظام حقوقی

واقعی بد و رفتار . يك فعاليت اقتصادى مانند برنامه ریزی ، بجای آن که بخودى خود يك قاعده ی قانونی باشد ، که بود ، می بایست در يك چهار چوب روشن قانونی قرار داده می شد . قانونی بودن در حیات اقتصادى ، شرطی برای فعاليت سالم اقتصادى می بود .

"شکرتف نظرات شجاعانه ای ابراز کرد . او روشن کرد که دخالت نامناسب و خود سرانه ی دولت در اقتصاد می بایست متوقف شود . فرمول های قاطع او ، اشارات ، مقصود یا اندیشه های پنهان کل گروه اصلاح گران را آشکار ساخت ، آنان همگی اظهار می دارند که تغییرات در اداره ی اقتصاد ، لزوم تعریف مجدد نقش دولت را ایجاب می کند " (۲۴) .

اقتصاد و قانون شکرتف در سال ۱۹۶۷ انتشار یافت . یکسال بعد رویدادهای

چکسلواکی (۲۵) گواه قاطعی بود بر نتایج سیاسى اصلاحات اقتصادى .

بنا بر این مساله ی اصلاحات در شوروی موضوعی بسیار متناقض است . و این سه نوبه ی خود بازتابی است از ماهیت پیچیده ی خود نظام برنامه ریزی که حداقل سه شیوه ی عملکرد را در هم می آمیزد :

۱- "قوانین" اقتصادى مستقل ، هم در نظام بازار رسمى و با برنامه عمل می کنند و هم در بحران های غیر رسمى واقعى .

۲- در دستگاه برنامه ریزی ، يك منطق بوروکراتيك وجود دارد که نیروی محرک خود را ایجاد کرده و مشکلات جدیدی بوجود می آورد که بخود حیطه ی اقتصادى بسط می یابد .

۳- نظام ، بعنوان شیوه ای از حاکمیت طبقاتی عمل می کند . اگر قرار باشد پایگاه اجتماعى رژیم دست نخورده باقی بماند ، باید شرایط مادی اساسى معینى تحقق یابند . ولی این کار باید به شیوه ای انجام پذیرد که خطری برای انحصار سیاسى طبقه ی حاکم ایجاد نکند .

بخاطر شیوه ای که انحصار سیاسى سازمان می یابد و حفظ میشود ، برای برنامه ریزان بسیار دشوار است که خود را با مشکلات پیچیده ی ناشی از منطق اقتصادى و بوروکراتيك نظام ، تطبیق دهند . هر تلاشی برای ایجاد اصلاحات ، منجر به محدود کردن حیطه ی بوروکراسى ، تقلیل قدرت رده های میانی و بالایی آن می شود و آزادی کمتری در اختیار رهبری کل برای بهره بردارى سیاسى از تصمیمات اقتصادى قرار می دهد . ولی دقیقاً چنین استفاده ی مستقیم سیاسى از اهرم های اقتصادى است که طبقه ی حاکم را به حفظ اقتدار خود و یافتن "راه حل" برای تعارضات گروهی درون محافل حاکمه ، قادر می سازد . این "فوق سیاسى

کردن" (۲۶) برنامه ریزی در شوروی ممکن است در مفهوم دقیقاً اقتصادی آن عقلایی، نباشد ولی مطمئناً بعنوان شیوه ای از حاکمیت طبقاتی، عملکرد وسیعی دارد (۲۷).
 بگذارید بحث را با اظهار نظر کوتاهی در باره ی رابطه ی بین برنامه ریزی متمرکز اقتصادی و دموکراسی سیاسی خاتمه دهیم. غالباً اظهار می شود که ایمنی و منافی یکدیگرند، یعنی برنامه ریزی اقتصادی واقعی و عقلایی بدون دموکراسی غیر ممکن است. دموکراسی بورژوایی صرفنظر از تمام نقص های خود، مکانیسم تصحیح و کنترل داخلی را در اختیار طبقه ی سرمایه دار می گذارد. درست است که تأثیر این مکانیسم در حیطه ی محدودیت های طبقاتی دولت بورژوایی است، ولی در چهارچوب این محدودیت ها بخوبی عمل می کند. دولت شوروی حتی در چهارچوب محدودیت های ناشی از خصالت طبقاتی خود، فاقد مکانیسم برای تصحیح و کنترل داخلی است. نتیجه، اگر عبارت بارو را بکار بگیریم، نظام "بی مسئولیتی سازمان یافته" است که در حقیقت تداوم اشتباهات بزرگ - اگر بتوان گفت، باز تولید بسط یافته ی خطاها - را تضمین می کند. بارو سؤال می کند: "خصیصه ی علمی برنامه ریزی کجا متوقف می شود؟" و آنگاه پاسخی طعنه آمیز به سؤال خود می دهد:

"در مقدمات یعنی قبل از آن که آغاز شود، این مقدمات، که مقصودم از آن اولویت ها و ارجحیت هائی است که در مشروح برنامه در نظر گرفته می شوند، تا مادامی که منافع اشتی ناپذیر در جامعه وجود دارد، به هیچ وجه نمی توانند به شیوه ی عینی علمی تعیین شوند" (۲۸).
 بنظر بارو، برنامه ریزی اقتصادی در نظامی مبتنی بر سازش بین منافع متعارض، آنگونه که حکومت مرکزی تعیین می کند، بطرز اجتناب ناپذیری قربانی ذهنی گرایشی و "فوق سیاسی کردن" خواهد شد. ولی اگر سازش بگونه ای متفاوت - بطریقی "عقلایی" تر و با "کارکرد اقتصادی" بیشتر - سازماندهی میشد آنگاه طبقه ی حاکم مجبور میشد از انحصار خود بر قدرت سیاسی و بیان قانونی عقاید صرفنظر کند. و این کار، بخصوص که تسلط ایدئولوژی فرهنگ رسمی در چنان سطح نازلی است، فوق العاده خطرناک می بود. نمی توان گفت که نتایج اصلاحات - چه از طریق استالین زدایی سال ۱۹۵۶ در اروپای شرقی و چه بعداً از طریق بهار پراگ - هشدار برای طبقه ی حاکم شوروی نبوده است. و بدین ترتیب طبقه ی حاکم در مخمصه ی دشواری گرفتار میشود: از طرفی قادر نیست تضادهای اقتصادی و اجتماعی موجود را بدون آن که روندی از "دموکراتیک تر کردن" وضع را در پیش گیرد حل کند و از طرف دیگر قادر بدنبال کردن چنین سیاست هایی بدون در خطر انداختن موقعیت خود نیست.

توضیحات

Deformation — ۱

Bruno Rizzi — ۲

۳- برونو ریزی، اتحاد جماهیر شوروی، کلکتیویسم بوروکراتیک، مالکیت طبقه (پاریس، ۱۹۳۹)، صفحه ۴۳.

Bruno Rizzi, L'URSS, Collectivisme Bureaucratique, La Propriété de Classe (Paris, 1939), p.43.

Definitions — ۴

Strong — ۵

Disposition — ۶

Perry Anderson — ۷

Surplus labour — ۸

Extra-economic coercion — ۹

Nexus — ۱۰

۱۱- پری آندرسن، تبار حکومت مطلقه (لندن، ۱۹۷۴)، صفحات ۴۰۳-۴۰۴ (ترجمه فصلی از این کتاب تحت عنوان دارالاسلام توسط انتشارات پویش منتشر شده است. مترجم) Perry Anderson, Lineages of the Absolutist State (London, 1974), pp.403-404.

Socialization — ۱۲

Marc Rakovski — ۱۳

Dependency linkages — ۱۴

Institutional framework — ۱۵

۱۶- مارك راکوفسکی، بسوی يك مارکسیسم اروپای شرقی (لندن، ۱۹۷۸)، صفحه ۲۵. Marc Rakovski, Towards an East European Marxism (London, 1978), pp.25.

Rudolph Bahro — ۱۷

۱۸- ماکس وبر Max Weber (۱۸۶۴-۱۹۲۰)، جامعه شناس و اقتصاد دان بورژوازی آلمانی است و تراودر مورد رابطه بین پروتستانیسیم و سرمایه داری، در کتاب وی بنام اخلاق پروتستانی و روح سرمایه داری (۱۹۰۴-۵) مشهور است. مترجم.

Reformers — ۱۹

Shkredov — ۲۰

Functional — ۲۱

Legal norms — ۲۲

Lewin — ۲۳

۲۴- م. لوین، جریانات درونی مباحثات اقتصاد شوروی از بوخارین تا اصلاح گران
نوین (لندن ۱۹۷۵)، صفحات ۲۱۳-۲۱۲.

M.Lewin, Political Undercurrents in Soviet Economic Debates,
from Bukharin to the Modern Reformers (London, 1975), pp. 212-213.

۲۵- به یادداشت شماره (۸) در توضیحات مقاله مندل، چاپ شده در "اندیشه رهائی"،
شماره ۲، مهرماه ۱۳۶۳، رجوع کنید.

Over-politicization — ۲۶

۲۷- بسیاری از ناظران "فوق سیاسی کردن" و ذهنی گزایی، روند واقعی برنامه ریزی
را مورد توجه قرار داده اند. بارو برای توصیف این پدیده، حتی اصطلاح "منشور کبیر
ذهنی گزایی" را بکار می برد. (رودلف بارو، بدیل در اروپای شرقی (لندن، انتشارات
چپ جدید، ۱۹۷۸)، صفحه ۲۴۴).

Rudolph Bahro, The Alternative in Eastern Europe (London: NLB,
1978), p. 244.

۲۸- بارو، همانجا، صفحه ۱۵۴.

استالینیسم ، ایدئولوژی سرمایه داری دولتی

Charles Bettelheim از شارل بتلهایم

Bernard Chavance برنار شاونس

مقدمه

ترجمه فارسی مقاله "استالینیسم بحثا به ایدئولوژی سرمایه داری دولتی" اثر مشترک شارل بتلهایم و برنار شاونس ، بدوا توسط رفیق م . صبا ، یکی از رفقای امریکا ، از روی ترجمه انگلیسی آن به فارسی برگردانده شد . این مقاله توسط Ramnath Narayansway به انگلیسی ترجمه شده ، در "ژورنال اتحادیه اقتصاد دانان رادیکال در امریکا (U.R.P.E)" ، در بهار ۱۹۸۱ به چاپ رسیده بود .

متن اصلی (فرانسوی) مقاله در نشریه Les temps modernes شماره ۳۷۹ ، آوریل ۱۹۷۹ انتشار یافته بود (و ترجمه انگلیسی از روی متن فرانسوی چاپ شده در نشریه فوق صورت گرفته است) .

از آنجا که متن اصلی مقاله به فرانسه بود ، قبل از چاپ ترجمه فارسی در نشریه ، ترجیح دادیم که آن را با متن اصلی مقایسه کنیم و مسئولیت اینکار بر عهده یکی از رفقا (ا . هرمری) گذاشته شد . در ضمن این مقایسه تطبیقی متوجه شدیم که ترجمه انگلیسی مقاله دارای ایرادات و اشکالات بسیار مهمی است که متعاقبا به آن ها اشاره خواهد شد .

در اینجا تذکره نیکه لازمست : در آغاز قرار بود که ترجمه فارسی با متن فرانسوی آن در کل انطباق داده شود . چرا که صرف وقت مطابقه جزئ به جزئ هم بار اضافی بر دوش امکانات محدود نشریه می گذاشت و هم زحمات مترجم فارسی را (که با یک "ترجمه بسیار بد" مواجه شده بود) ، بمقدار زیادی هدر می داد .

* این متن قرار است بزبان آلمانی در مجموعه ای بنام :

Stalinismus. Probleme der Sowjetgesellschaft zwischen kollektivierung und Weltkrieg. (Berlin, 1979).

توسط Gernot Erier (برلن ، ۱۹۷۹) انتشار یابد (توضیح از متن اصلی مقاله چاپ شده در Les temps modernes) .

اما هر قدر این مطابقه کلی پیش تر می‌رفت، رفیق مسئول این امر بیشتر متوجه می‌شد که ادامه آن غیر ممکنست. بالاخره تصمیم بر این گرفته شد که مقاله بطور مستقیم از متن فرانسوی به فارسی برگردانده شود. رفیق م. صبا که مقاله را از انگلیسی به فارسی برگردانده، در نامه ضمیمه ترجمه خود از جمله نوشته بود:

”ترجمه انگلیسی آن بسیار بد بود. من سعی خودم را کردم. بد یا بسیار بد بودن ترجمه از یک زبان به زبان دیگر معمولاً در نظر اول (یعنی بدون مطابقه با متن اصلی) این معنا را دارد که نثر بدی دارد، تحت اللفظی است، معادل‌های خوب و دقیق انتخاب نشده‌اند، مفاهیم بطور درست و شایسته ارائه نگردیده‌اند، عبارات نارسا و غیر روان‌اند و نظایر این‌ها. که همه این اشکالات در ترجمه انگلیسی (یا فارسی) با مراجعه به متن اصلی می‌توانست اصلاح و مرمت شوند. اما اشکالات ترجمه انگلیسی علاوه بر ”بسیار بد” بودن، چیزهای دیگری هم بود که هر یک از این‌ها می‌تواند یک ترجمه را از اعتبار ساقط کند:

۱- مترجم مقاله انگلیسی مقاله در غالب موارد بجای استفاده از واژه‌های فرانسوی که معادل آن‌ها در زبان انگلیسی وجود دارد، واژه‌های دیگری را بکار گرفته است که نه تنها مفهوم عبارت متن اصلی را دقیقاً منتقل نمی‌کنند بلکه در موارد متعدد، مفهوم عبارات را نادرست و معکوس ارائه می‌دهند. بویژه اگر توجه کنیم که مثلاً ترجمه از فرانسه به انگلیسی یا بالعکس بسیار ساده‌تر از ترجمه از هر یک از این زبان‌ها به فارسی است چرا که مترجمان آن زبان‌ها بسیاری از ابزار اولیه کار (بسیاری از کلمات مشابه) را در اختیار دارند. مثلاً Déve-، Formation-formation، Concept-concept، Transformation - loppement - développement، Unité - unity، transformation و صدها و هزاران نمونه‌های دیگر، در حالی که مترجمان فارسی در هر دو مورد باید (ضمن آشنائی با معادل‌های موجود و پذیرفته شده)، معادلی مناسب (یا کم و بیش مناسب) را پیدا و دستچین کنند و یا حتی در مواردی به ساختن معادلی بپردازند. باری، مترجم انگلیسی مقاله بجای واژه Répétition (در متن اصلی در صفحه ۱۷۵۰

(Les temps modernes) ، خیلی راحت می‌توانست از معادل آن (Repetition) استفاده کند و اجباری وجود نداشت که بجای آن در ترجمه خود (ترجمه انگلیسی چاپ شده در U.R.P.E : صفحه ۴۶) واژه Unity را بکارگیرد که مفهوم کل عبارت تغییر کند .

۲- از عدم دقت در انتخاب معادل‌ها که بگذریم، مفهوم بسیاری از عبارات ترجمه انگلیسی با مفهوم همان عبارات در متن اصلی نه فقط دقیقاً مشابه نیستند بلکه غالباً غیر دقیق، نارسا، یا ناکامل و یا حتی نادرستند .

۳- در ترجمه انگلیسی برخی از عبارات متن اصلی مقاله (و برخی از عبارات زیر نویس‌های آن) ، حذف شده‌اند و این امر از صفحه اول ترجمه انگلیسی (بطوری که در زیرنویس صفحه اول ترجمه فارسی اشاره شده) ، مشاهده می‌شود . این حذف عبارات در کل ترجمه انگلیسی مقاله بسیار متعدد است و حتی در مواردی ، نه فقط يك جمله بلکه يك پاراگراف کامل از متن اصلی در ترجمه انگلیسی حذف شده است .

علی‌رغم غیر قابل اعتماد بودن ترجمه انگلیسی مقاله ، ترجمه فارسی را با امضاء دو مترجم آن منتشر می‌کنیم . و این يك تعارف نیست : " افتادن " بروی يك ترجمه بد ، نمی‌تواند ارزش کار مترجم اولیه مقاله ، زفیق صبا را نفی کند . علاوه بر حسن انتخاب در گزینش يك مقاله خوب برای ترجمه ، علاوه بر تحمل زحمات برای ترجمه متن کامل آن ، بسیاری از مشکلات ترجمه فارسی از متن اصلی مقاله نیز قبلاً توسط زفیق صبا برطرف شده بود . و این همه ، کار کوچکی نیست .

قابل تذکر است که زیرنویس‌های شماره دار ، در پایان این بخش از مقاله ، همه جا از متن اصلی است . زیرنویس‌های ستاره دار ، در زیر صفحات ، همه جا از مترجمان فارسی این مقاله است مگر مواردی که خلاف آن تذکر داده شود .

اندیشه‌رهائی

در مقاله حاضر، اصطلاح "استالینیسیم" برای تبیین يك بخش از صورت بندی (Formation) ایدئولوژیک [جامعه] شوروی در دوره استالینی بکار رفته است: دوره ای که خود را چون "صورت بندی ایدئولوژیک شوریک" معرفی می کند و بر اینهمانی (Identité) خود با بلشویسم تاکید می ورزد. تحلیل (L'analyse) آن را نشان می دهد: این صورت بندی ایدئولوژیک، در حقیقت، محصول تغییری و تبدیل بطئی (Transformation) صورت بندی های ایدئولوژیک بلشویکی است که به نفي مضمون انقلابی مارکسیسم می انجامد (۱). این [صورت بندی] را می توان "استالینی" توصیف کرد نه از این بابت که "اثر" استالین است بلکه از این باب است که در طی دوره ای ظاهر شد و غالب گردید که استالین در رأس حزب قرار داشت و [بلکه] از این بابت که بنحوی فشرده در نوشته ها و اظهارات وی بیان می شود. ایدئولوژی استالینی ناگهان از تبدیل ایدئولوژی بلشویکی - که گوئی "در خلاء" بیمن نوعی "پیدایش و تکوین خود بخودی" ادراکات و مفاهیم عمل می کند -، ظاهر نمی شود. این [ایدئولوژی] بر پایه مناسبات سیاسی و اقتصادی اواخر سال های ۱۹۲۰ و اوایل سال های ۱۹۳۰ تولد یافت. تا سال های ۱۹۵۰ - زمانی که سیستماتیک ترین شکل خود را بدست آورد - به تغییر و تحول بطئی خود ادامه داد. این تغییر و تحول بطئی تحت عملکرد مبارزات طبقاتی این دوره - که [این مبارزات طبقاتی] از بورژوازی دولتی يك طبقه در خود می سازند -، بوجود می آید و شرایطی را استحکام می بخشد که این طبقه در آن [شرایط]، توده های زحمتکشان را استثمار می کند و تحت ستم قرار می دهد.

پس از مرگ استالین، بدنبال مبارزه طبقاتی که در آن ایام گسترش می یافت، ایدئولوژی استالینی به معرفی خود بدینگونه پایان بخشید و برخی از خطوط ویژه خود (خصوصاً ارجاع صریح به آثار استالین) * را از دست داد ولی بطور واقعی ناپدید نشد، فقط شکل اصلی آن تغییر یافت. معیناً، شکل آن هر چه باشد، این ایدئولوژی، ایدئولوژی بورژوازی دولتی است و متکی بر ظواهر بلافاصله، زیرا

* در این ترجمه، پرانتزها از متن اصلی و گروه ها همه جا از ماست.

که این [ایدئولوژی] جز یک نوع از انواع ایدئولوژی های بورژوازی نیست، فرمولاسیون-
 های اساسی اش جزئی از ایدئولوژی مسلط حتی در خارج از اتحاد شوروی است .
 ایدئولوژی استالینی، در شکل اصلی اش، نمی تواند از [ایدئولوژی] صورت
 بندی ایدئولوژیک شوروی در مجموع، جدا باشد . اصطلاح اخیر الذکر، سیستم
 مناسبات ایدئولوژیکی را معین می کند که مجموعه، طبقات اجتماعی، تحت اشکال
 متفاوت و متضاد، به متابعت از آن [مناسبات] وادار شده اند . صورت بندی
 ایدئولوژیک شوروی، بطور ویژه، حاوی ایدئولوژی های پراتیکی است که شکل
 آداب (Moeurs) و شیوه زندگی بخود می گیرند و در کارکرد دستگاه های ایدئولوژیک
 (خانواده، مدرسه، دستگاه های اداری دولت، حزب، پلیس، ارتش و غیره)،
 ماتریالیزه می شوند . این پراتیک ها همچنین نمی توانند از "عادات" و "سنت ها"
 کسانی جدا باشند که در این دستگاه های مختلف وارد شده اند و به تبعیت
 آن ها درآمده اند، عادات و سنت هایی که "بقایای" ساده [ای از گذشته] نیستند
 در واقع، این [عادات و سنت] ها تحت فشار توقعات باز تولید مجموعه، مناسبات
 اجتماعی خود را حفظ می کنند و تحت عملکرد مبارزه طبقاتی، تغییر شکل می یابند .
 در چارچوب مقاله حاضر، نمی تواند تحلیل صورت بندی ایدئولوژیک شوروی
 در دوره استالینی و تغییر و تحولات آن مطرح باشد . در نتیجه، توجه خود را بر
 صورت بندی ایدئولوژیک استالینی متمرکز خواهیم کرد و در عین حال خواهیم کوشید
 که پایه های عینی گسترشش را نمایان سازیم .
 این پایه ها بروی آن مناسبات اجتماعی که مشخصه اواخر سال های ۱۹۲۰ بشمار
 می روند، بنا شده اند و در طی سال های ۱۹۳۰ و پس از آن تحت تاثیر مبارزات
 طبقاتی، تغییر شکل می دهند . مبارزات اخیر الذکر بر پایه مناسبات تولیدی
 و نیروهای مولده موجود، و در شرایط تاریخی تعیین شده توسط وضعیت پراتیک ها
 و تصورات اجتماعی - که طبقات مختلف به آن ها گردن نهاده اند -، در جریان
 بودند . مجموعه، این شرایط خود از مبارزات اقتصادی، ایدئولوژیکی و سیاسی
 گذشته ناشی می گردید . در بطن این عرصه، تاریخی است که تغییر و تحولات
 انجام می شوند و ابتکارات می توانند عملی گردند .
 هدف از تحلیل زیر، قبل از هر چیز، ظاهر ساختن چهره های اصلی ایدئولوژی
 استالینی و پیوند هائیکه تولد و گسترش این صورت بندی ایدئولوژیکی را با تغییر
 و تحولات اقتصادی و اجتماعی و با مبارزات طبقاتی متحد می کنند . این پیوند ها
 پیچیده اند و بهم پیوسته . عملی بهبود خواهد بود که بخوایم "طبق النعمل
 بالنعل" ، فلان تغییر و تحولات ایدئولوژیکی را با فلان تغییر و تحولات اجتماعی

منطبق کنیم . نمی‌توان جز انطباق های کلی را نشانه گرفت . بعلاوه ، تحلیل هائی، غیر از آنچه در اینجا ارائه شده اند ، لازمست گسترش یابند تا روشن شود چه پیوند هائی ایدئولوژی استالینی را با اشکال سازماندهی سیاسی (تئوری حزبی ، "سانترالیسم بوروکراتیک" ، ادغام حزب و دولت ، و غیره) متحد می‌کند و در عین حال ، چه روابطی بین این اشکال سازماندهی با مناسبات اقتصادی حاکم و اشکال ویژه مبارزه طبقاتی موجود است .

وانگهی ، صورت بندی ایدئولوژیک استالینی ، به هیچ وجه يك صورت بندی ایدئولوژیک " وحدت یافته " ("Unifiée") نیست . این صورت بندی نشانه پیچیدگی و گستردگی تناقضات (Contradictions) اقتصادی و اجتماعی - مشخصه دوره ای که در آن تولد و توسعه یافت - و همچنین [نشانه پیچیدگی و گستردگی] وظایف ضد و نقیضی را که ایدئولوژی يك طبقه استثمارگر بطور کلی به انجام می‌رساند ، برخوردار دارد . طبیعت فوق العاده ضد و نقیض این صورت بندی ، " هر لحظه " قابل بررسی است . این [طبیعت فوق العاده ضد و نقیض] زمانی با وضوح بیشتری جلوه گر می‌شود که گسترش تاریخی آن مورد مطالعه قرار گیرد . این [گسترش تاریخی] از دوره های بسیار متفاوتی عبور می‌کند ، [مانند] دوره های " انقلاب فرهنگی " (در اواخر سال های ۱۹۲۰ و اوایل سال های ۱۹۳۰) . دوره مدح و نعت انتلیژانتسیای * جدید (اواخر سال های ۱۹۳۰) ، دوره اعلام " فقدان شرایط

* *Intelligentsia* يك واژه روسی است که در سال ۱۹۲۰ پدیدار شد و از آن زبان به زبان های دیگر راه یافت . از این واژه ، " طبقه " انتلیکتوئل در روسیه تزاری مستفاد می‌شد . اما کاربرد " انتلیژانتسیا " در زبان های دیگر ، مجموعه انتلیکتوئل های يك کشور مورد نظر است . تا جایی که ما می‌دانیم در زبان فارسی ، معادل درست و دقیقی برای آن وضع نشده است . اسدالله مبشری در ترجمه کتاب " تاریخ فلسفه اسلامی " اثر هانری کوربن ، علی رغم ارائه بسیاری معادل های خوب و جالب (بویژه در زمینه معارف اسلامی) در مقابل انتلیژانتسیا ، معادل عجیب " عقل " را قرار داده است . يك معادل نادرست دیگر برای " انتلیژانتسیا " در زبان فارسی وجود دارد : " طبقه منورالفکر " یا " طبقه روشنفکر " که این معادل دو جانبه فاسد است :

- ۱- کاربرد غیر علمی " طبقه " برای مجموعه انتلیکتوئل ها ،
- ۲- معادل نادرست ، غیر دقیق و غالباً گمراه کننده " روشنفکر " برای انتلیکتوئل (در مورد گمراه کننده بودن این معادل نادرست مراجعه کنید به " رهائی " شماره ۵ ، تیرماه ←

عینی" که حاکمیت شوروی در تدوین برنامه های اقتصادی گویا می بایست بر آن گردن نهید یا بر عکس، دوره تأیید وجود "قوانین اقتصادی" (استالین در ۱۹۵۲) که حاکمیت شوروی می بایست "بکار گیرد".

علی رغم وجود اینگونه تضادها، مشخصه صورت بندی ایدئولوژیک استالینی از طریق نقش مسلطی قابل تبیین است که پاره ای صورتها (Figures) و منطوق*های شوریک در آن ایفاء می کنند. علامت گذاشتن (Repérer) چند تا از این منطوقها و صورتها از این بابت اهمیت دارد: تلاشی در راه نشان دادن این امر بعمل آید که چگونه آنها با مناسبات اجتماعی مسلط و فرآیند تغییر و تحول آن گره خورده اند. این [کار] امکان آنرا فراهم می کند که بتوان پی برد [چه] جابجائی هائی بین این صورتها و منطوقها بعمل می آیند، [چه] مکان اساسی یا ثانوی برخی از آنها در فلان یا بهمان لحظه اشغال می کنند و [چه] واژگونی هائی احتمالی آنها را در بر می گیرند. قبلا گفته شده: در اینجا مسئله بر سر علامت گذاری** است و نه یک بررسی سیستماتیک. موارد اخیر الذکر، متوقع یک بررسی جزء به جزء و بسیار طولانی تر از آن چیز است که مقاله حاضر می تواند ارائه دهد.

→ ۶۳، در مباحث مربوط به علی شریعتی، جلال آل احمد، مسعود رجوی و دیگران). هر انتلکتوئل یا کارگر فکری (بمفهوم کسی که به کار و فعالیت فکری اشتغال دارد)، لزوماً روشنفکر نیست. "روشنفکر" خواندن انتلکتوئل یک تالی فاسد دیگر هم می تواند داشته باشد: گویا غیر از انتلکتوئلها باقی افراد یک جامعه، تاریک فکرنند!

* منطوق را در مقابل Enoncé قرار داده ایم و این معادل را از اسدالله مشیری در ترجمه کتاب قبلا اشاره شده و یحیی مهدوی در ترجمه "فلسفه عمومی یسوع مابعد الطبیعه" اثر پل فولکیه، وام گرفته ایم.

** Repérage. نسرین فقیه در ترجمه کتاب "برنامه ریزی و رشد شتابان" اثر شارل بتلهایم، انتشارات زمان، ۱۳۵۲، بجای Repérage معادل های زیر را گذاشته است: تشخیص و ضبط، یافتن، علامت گذاری. البته نه فقط "علامت گذاری" (که ما اجباراً در اینجا انتخاب کرده ایم) بلکه تك تك معادل های دیگر، شامل و جامع نیستند. Repérage شاید ترکیب مفهومی همه آنها در یک واژه است.

۱- درباره ایدئولوژی سیاسی :

سوسیالیسم دولتی

دولت، بلاشک، چهره اصلی ایدئولوژی استالینی بشمار می‌رود. در این ایدئولوژی، دولت - هرگاه، بطور سهل و ساده، توسط آن [ایدئولوژی] تعیین هویت نگردد -، موضوع (Sujet) واقعی جامعه، تغییر و تحولاتش و توسعه‌اش را تشکیل می‌دهد. در این رابطه، ایدئولوژی استالینی خود را بمثابة شکل افراطی، کاریکاتور گونه‌ای از سوسیالیسم دولتی معرفی می‌کند.

مضمون (Thème) انقلاب از بالا [در زمان استالین]، از این نظر، روشنگرانه است. این [مضمون]، در اصل، به جمعی کردن مالکیت وسایل تولید و مبادله (Collectivisation) استناد می‌کند ولی برد کلی (Portée générale) آن، تلویحی است (۲). ظهور آن [انقلاب از بالا] در انطباق بود با [ظهور] ضد انقلاب سیاسی، با برآه افتادن انباشت اولیه سرمایه از طریق صادره روستائیان در یک سطح بسیار وسیع، صنعتی کردن سریع و شتاب‌آلود، ظهور آن [انقلاب از بالا]، بازتاب فرآیند پیچیده ولی بسیار واقعی از شکل‌گیری بورژوازی دولتی بمثابة یک طبقه برای خود (۳). در "انقلاب از بالا" ابتکار دولت بمثابة اراده یگانه شده و تمرکز یافته، زحمتکشان ارائه میشود و اینان، بعنوان افراد متفرق "از پائین"، حمایت خود را در اختیار آن ["انقلاب"] قرار می‌دهند. این انقلاب (که گاهی از آن بعنوان "انقلاب دوم" نام برده می‌شود)، عمل بنیان‌گذاری جامعه نوین، نقطه عطف تعیین کننده‌ای تلقی می‌شد که به "پیروزی نهایی" سوسیالیسم منتهی می‌گردید.

جایگاهی اساسی که این چهره انقلاب از بالا در ایدئولوژی استالینی اشغال می‌کند در ارتباط است با نقش موثر حاکمیت دولت در آن ایام در صادره طبقات (Classes) دهقانان. این صادره، محتوای واقعی باصطلاح جمعی کردن مالکیت وسایل تولید (Collectivisation) بشمار می‌رود. و این یکی از جنبه‌های فرآیندی نه انقلابی بلکه ضد انقلابی را تشکیل می‌دهد که دقیقاً متوقع است که قوای قهر و سرکوب دولت در یک سطح وسیع علیه توده‌های زحمتکش وارد عمل شود. بدینگونه، ظهور چهره دولت بمثابة "موتور تغییر و تحولات اجتماعی" - از طریق شرایط مشخص مبارزه طبقاتی، از طریق ماهیت فرآیندهای صادره، تولید و بازتولیدی که در آن ایام گسترش می‌یافتند و از طریق شکل برونی مناسبات طبقاتی که

در بطن آن [مناسبات] ، این گسترش‌ها تولید می‌شدند - ، خود را تحمیل کرده است .

شکل برونی مناسبات طبقاتی که در اواخر سال های ۱۹۲۰ ظاهر گردید ، بر اثر گسست کارگران و دهقانان (یعنی بر اثر نابودی یکی از شرایط اساسی که بسوی طبقه کارگر امکان می‌داد تا نقش رهبری داشته باشد و بسوی سوسیالیسم پیشروی کند) و بر اثر استقرار حاکمیت سیاسی بورژوازی دولتی ، مشخص می‌گردد . بنابراین ، این گسست با نابودی قدرت سیاسی طبقه کارگر و دهقانان در انطباق است و راه را به سوی فرآیند کاپیتالیستی توسعه، نیروهای مولده - که بسوی بازتولید گسترده بورژوازی دولتی و سرمایه داری دولتی هدایت می‌شود - ، می‌گشاید . این فرآیند از ورای مصادره توده های روستائی و نیز توده های کارگری (که در جریان سال های ۱۹۳۰ بنحوی فزاینده بدست استبداد در کارخانه و بدست سرکوب پلیسی سپرده می‌شدند) ، دنبال می‌شود .

بدینگونه شکل ویژه ای از سرمایه داری پایه گذاری شد که در آن تحقق انباشت، بیمن تمرکز (Centralisation) دولتی ارزش اضافی و محصولات کار اضافی از ورای دستگاه های دولتی عمدتاً توسط بودجه و سیستم بانکی دولتی ، دنبال می‌گردید . آن تمرکز، بنحوی بی سابقه ، فتیسیسم* دولتی را مستحکم کرد و دولت ، بیش از هر زمان دیگر ، بنظر می‌رسید که به يك " قدرت فوق الطبیعه " مجهز است .

ترکیب فتیسیسم کالا ، پول و اعتبارات با فتیسیسم دولت ، نقش مسلطی در ایدئولوژی استالینی ایفاء می‌کند . این نقش در شکل ویژه فرآیند انباشت و حتی در حدت مبارزه طبقاتی ریشه دارد . هر يك از این دو [یعنی شکل ویژه فرآیند انباشت و حدت مبارزه طبقاتی] ، تمرکز افراطی قدرت دولتی را طلب می‌کرد . بدنبال این تمرکز، جناح برتر (Hégémonique) بورژوازی دولتی ، از کسانی تشکیل یافته است که در راس دستگاه های حزب و دولت قرار داشتند و استفاده از وسایل تولید و ارزش اضافی را کنترل می‌کردند .

صورت دولت سوسیالیستی بمثابة شخصی کردن (Personnification) جامعه و وحدت یافته ، بر پایه يك تراسازی استالینیسیم تشکیل می‌شد [یعنی] حذف از طریق

* Fétichisme را در فارسی غالباً بت پرستی ترجمه کرده اند . ما بی آن که بایسن معادل - نه از نظر ریشه لغوی بلکه از نظر مفهومی - ایرادی داشته باشیم در اینجا، بحکم سیاق عبارت ترجیح داده ایم که از فتیسیسم استفاده کنیم .

انقلاب از بالا) طبقات استثمار شده ("انگل ها") و همانند سازی (Homogénéisation) اجتماعی که از آن منتج می‌گردد. این تز دنباله، یک جنبه از ایدئولوژی دروه نیپ (Nep) است که مبارزه طبقاتی را به تخالف‌های (Oppositions) بین "دولت کارگری" (بعنوان یک بلوک) و بورژوازی روستائی و نپی‌ها محدود می‌کند، بنابراین، باصطلاح "حذف" آخری‌ها [بورژوازی روستائی و نپی‌ها] "بعنوان یک طبقه"، بنظر می‌رسد که بخودی‌خود بتواند ریشه‌های مبارزه طبقاتی را منهدم کند. این امر، در واقع، عین هم‌سازی (Identification) یک طبقه استثمارگر با یک مجموعه از افراد را مورد نظر داشت که از نظر حقوقی مالکین وسایل تولید بودند، و نه بهیچوجه یک گروه اجتماعی با جایگاه خود در مناسبات تولیدی را، و یک چنین درهم آمیختگی، همچنین، بطور غیر صریح، عین هم‌سازی مطلق بخش صنایع دولتی و بخش صرفاً "سوسیالیستی" را در بر می‌گرفت. این عین هم‌سازی، بدنبال نیپ، بطور بسیار متداولی پذیرفته شد و یکی از ستون‌های اصلی بینش استالینی را تشکیل می‌دهد. حذف هر گونه طبقه استثمارگر، قبل از این که در قانون اساسی ۱۹۳۶ از طریق قانونی مجاز شناخته شود، از همان سال ۱۹۳۳ مورد تأیید مجدد قرار گرفته، به یک دگم تبدیل یافته بود، [دگمی] بسیار ریشه‌دار که بنظر می‌رسد با واقعیت جامعه‌ای که تنها دولت (یا کلخوزها) در آن مالکیت رسمی وسایل تولید را در دست دارند، در انطباق باشد (۴).

دیدگاه واحد سازی جامعه به مناسبات بین "گروه‌های اجتماعی دوست" [یعنی] طبقه کارگر، دهقانان و انتلکتوئل‌ها - تنها گروه‌هایی که گویا حق حیات داشته‌اند - نیز تعمیم داده شد، بدینگونه استالین در ۱۹۳۶ تأیید کرد که تضاد‌های اقتصادی و سیاسی موجود بین آن‌ها "بزمین زده می‌شود و محو می‌گردند" (۵). از این پس، "وحدت سیاسی و اخلاقی" جامعه شوروی، بمثابة یکی از خطوط اساسی آن تلقی خواهد شد، تا جایی که ضد مساوات طلبی رسمی (Anti égalitari - sme officiel) - بر پایه ارجحیت وحدت اجتماعی - فقط متوجه افراد خواهد شد. ایدئولوژی استالینی بموازات گرایش خود "به محو کردن" تناقضات (Contradictions) اجتماعی، فرونشینی تخالفات (Oppositions) بین دولت و جامعه، [یعنی] تخاصات (Antagonismes) بین "کارگران" و دولت "شان" را خواستار بود. عناصر نقد لنینیستی از دولت شوروی (که بهنگام مباحثات سندیکائی ۲۱-۱۹۲۰ و در آخرین متون لنین ظاهر شده بودند)، علی‌رغم خصلت محدودشان، در این ایام از [صفحات] تاریخ حذف شدند و [بجای آن] می‌بینیم که سیمائی از یک "دولت مطلقاً نوین" (۶) و حتی یک "ماشین فوق العاده متکامل"

(۷) خود را تحمیل می‌کند .

این خطوط ستایشگرانه که گل دامنه ای (Versant) از بینش های متصل بسه استالینیسیم را در بر می‌گیرد ، در این ایده که دولت نیروی اساسی توسعه اجتماعی و ساختمان "سوسیالیسم" را تشکیل می‌دهد ، به اوج خود می‌رسد . حداقل ، دولت بمثابه خالق جامعه جلوه گر می‌شود . بنا به نظر ویشینسکی ، دولت "نیرومندترین و تعیین کننده ترین عامل ساختمان سوسیالیسم" است . ایودین (Ioudine) فیلسوف ، در سال ۱۹۴۹ نوشت : " دولت شوروی عمده ترین نیرو و عمده ترین ابزار بنسبای سوسیالیسم و ساختمان جامعه کمونیستی است . بهمین دلیل است که چه امروز ، چه بهنگام کارهای بعدی برای بنای جامعه کمونیستی ، وظیفه عمده ، با تمام وسایل ، تقویت دولت شوروی است " (۸) .

می‌بینیم که بدینگونه یکسان بودن تحکیم دولت و تحکیم سوسیالیسم ترسیم می‌گردد : استتار تضادهای اجتماعی در اینجا با ستایش مستقیم از دستگاه دیکتاتوری ترکیب می‌شود . بعد دوگانه سوسیالیسم دولتی استالینی (از یکطرف ، ستایشگرانه و از طرف دیگر ، استناد جزم گرایانه به "مارکسیسم - لنینیسم") ، بصورت تائیدی جلوه گر می‌شود که خاص "دیالکتیک" سفسطه بافانه و وتیحانه ایست که بورژوازی دولتی با راز آن آشناست : زوال (Dépérissement-Withering) دولت جای خود را به تحکیم حداکثر آن می‌دهد . از همان سال ۱۹۳۰ ، استالین اعلام کرد :

"گسترش حد اعلی قدرت دولتی بمنظور تدارک شرایط زوال این قدرت ، اینست فرمول مارکسیستی . آیا این "متناقض" (Contradictoire) است؟ آری متناقض است . ولی این تناقض (Contradiction) جزئی از زندگیست ، بطور کامل دیالکتیک مارکس را منعکس می‌کند " (۹) .

در ۱۹۳۶ ، اعلان پیروزی نهائی سوسیالیسم همراه با این تاکید بود که جامعه شوروی از این پس وظیفه دارد که از مرحله اول کمونیسم (سوسیالیسم) به مرحله نهائی آن عبور کند . تناقضات منتج از این امر ، در زمینه مسئله دولت ، در دکتترین رسمی ، در سال ۱۹۳۹ استالین را به يك کشف استثنائی رهنمون شد :

"برخی از تزه های عمومی دکتترین مارکسیسم در زمینه دولت که بطور پایانی تدوین نگردیده اند ، ناکافی اند " (۱۰) .

و او ادامه می‌دهد که در حقیقت ، دولت می‌تواند و باید در مرحله عالی کمونیسم ، با این فرض که محاصره سرمایه داری محفوظ بماند ، به حیات خود ادامه دهد (۱۱) . این تجدید نظر آشکار و صریح در تزه های اساسی مارکس یا لنین به لحاظ منحصر بفرد بودن ، بیشتر معنا دار است :

ایدئولوژی استالینی - که گسست آن، با خطوط اساسی شوروی مارکس و لنین - روح انقلابی بینش های لنین مطلق است - عموماً خود را وفادار (بدتر از این: بطور مطلق وفادار) به باصطلاح، "مارکسیسم - لنینیسم" معرفی می کند. از این کسسه این [ایدئولوژی استالینی] مخالفت خود را با تزه های مارکسی و لنینی دقیقاً در زمینه این نکته یگانه ولی تعیین کننده - [یعنی] زوال دولت - ابراز می دارد، قطعاً - تصادفی نیست (۱۲).

بعلاوه، جزم "زوال [دولت] از طریق تحکیم [آن]"، افشاگر دو جنبه - از صورت بندی ایدئولوژیک استالینی است که [این دو جنبه] عموماً تمایل بر این دارند که بنحویت مساوی با هم ترکیب شوند: در یکی، این [صورت بندی] بویژه تمایلی دارد که واقعیت موجود و ماهیت متناقض را انکار یا پرده پوشی کند و در دیگری، بر عکس، وظیفه اصلی آن [صورت بندی] توجیه این واقعیت است به همانگونه ای کسسه هست.

جنبه اساساً مداحانه و اغفال گرانه بینش های سیاسی در عصر استالینی - به عنوان مثال در نطق و خطابه های مربوط به "دموکراسی شوروی" -، امری واضح است. این نطق و خطابه ها، در آغاز، در دوره تدارک و انتشار قانون اساسی (۱۹۳۶-۱۹۳۵) گسترش می یابند. ولی متعاقباً، بنحوی کم و بیش تبعی به حیات خود ادامه می دهند از جمله هنگامی که "وخامت مبارزه طبقاتی" اعلام شد و سرکوب به اوج خود رسید (۱۳).

جنبه دیگر از ایدئولوژی استالینی، که بیشتر توجیه واقعیت را نشانه می گیرد (و آن را ضرورتاً لااقل تا حدی می پذیرد)، در حیطة های متعددی نمایان می شود. می توان از شعار گویائی سخن گفت که در سال ۱۹۳۵ برآه انداخته شد: "کادرها در باره همه چیز تصمیم می گیرند (ولی شعار دیگری که همه جا نصب میشد، گویائی اش کمتر از اولی نیست: "انسان با ارزش ترین سرمایه" (۱۴)).

طبیعت دوگانه زبان رسمی همچنین از مفهوم "دیکتاتوری طبقه کارگر" که در سال ۱۹۳۶ در آن زبان راه یافت (بهنگامی که لفو [واژه] پرولتاریا و مسخ آن بصورت یک "طبقه کارگر مطلقاً نوین" اعلام شد)، هویدا است. این دیکتاتوری می توانست با "رهبری سیاسی" طبقه کارگر بر جامعه تعیین هویت شود (۱۵): جنبه ستایشگرانه در این حال غالب می شود. بر عکس، اصطلاح دیکتاتوری می تواند مفهوم اصلی اش را باز یابد و تلویحاً به واقعیت سرکوب در سطح وسیع، ارجاع داده شود، بدینگونه است، فی المثل، ویشنیسکی در سال ۱۹۳۸ در زمینه تکامل "جامعه جدید" تأیید می کند که: "دولت شوروی از این رشد - با پاکسازی جامعه از هر گونه سرمایه داری که

در اقتصاد و در ضمیر (Conscience) خلق به حیات خود ادامه می دهد - حمایت می کند و به آن [رشد] یاری می رساند . در اینجا نقش دولت بمثابه ارگان فشار و آموزش - بمنظور دیسیپلین و اتو دیسیپلین (Auto-discipline)، بمنظور - در قالب جدید ریختن شعور (Conscience) انسانی، بمنظور تحکیم و احترام به مقررات جامعه سوسیالیستی، بمنظور احترام به وظایف اجتماعی و مدنی -، با حدت ویژه ای متجلی می شود " (۱۶) .

همچنین بینش های رسمی در زمینه مبارزه طبقاتی در سوسیالیسم در عصر استالینی - بر خلاف آنچه رهبران شوروی از خروشچف به بعد ادعا کرده اند (و بدین گونه درصد این بر می آیند که تداوم تزهایشان را با جنبه صرفاً ستایشگرانه، ایدئولوژی استالینی مخفی نگه دارند) -، خصلت دوگانه ای را به نمایش می گذارد . جنبه - اخیر الذکر (ستایشگرانه)، در تزییه خاموشی گرائیدن مبارزه طبقاتی، بوضوح دیده میشود . استالین، در ۱۹۳۶، تاکید می کرد که " در جامعه [شوروی]، دیگر طبقات متخاصم وجود ندارد "، که این جامعه متشکل است فقط از " دو طبقه - دوست [یعنی] کارگران و دهقانان " و همچنین از قشر انتلکتوئل (۱۷) . وی در سال ۱۹۳۹، اعلام کرد که جامعه شوروی " از بند تصادمات (Collisions) طبقاتی رها شده است " (۱۸) . ولی چهره دیگری از حدیث (Discours) استالینی - که جانشینان وی کوشیده اند از آن فاصله بگیرند -، شوری متضاد [با شوری قبلی] است : تشدید مبارزه طبقاتی . در سال ۱۹۳۷ استالین اعلام کرد : " باید ایمن شوری پوسیده - که بر اساس آن، هر گامی که ما به جلو بر می داریم گویا مبارزه طبقاتی در کشور ما بیش از پیش به خاموشی می گراید، به تناسب موفقیت های ما، گویا دشمن طبقاتی بیش از پیش رام می شود - را ویران ساخت و آن را هر چه دورتر از ما پرت کرد " (۱۹) . نقش توجیه گرانه این شوری چشمگیر [و بی نیاز از توضیح] است ولی این شوری، لاینقطع - بنحوی ضد و نقیض (مغلوب یا غالب) -، با شوری معکوس - [شوری] صرفاً پندار با فانه - همزیستی کرد . می توان متذکر شد که تشدید مبارزه طبقاتی، در اواخر سال های ۱۹۳۰، متکی بود بر سر دادن يك تعريف اقتصادي از طبقات بجانب يك تعريف اساسا سياسي (گواين كه اين سر دادن، در دوران کلکتیویزاسیون با مقولاتی مانند " کولاک " و " طرفدار کولاک " فتح الباب شد) . " دشمن طبقاتی " که از طریق پیش فرض مخالفت سیاسی اش با حاکمیت شوروی تعریف میشد، در این ایام به " بقایای " درونی طبقات قدیم تبدیل می گردد که پایگاه واقعی شان لزوماً در برون از جامعه - امپریالیسم خارجی -، قرار دارد . " نه مانده های طبقات مغلوب در اوج ش.س (URSS)، بیکس (Solitaire)

نیستند . از حمایت مستقیم دشمنان ما ، در ورای مرزهای اوج . ش . س ، بیست و خوردارند " (۲۰) . در پشت سر یگانگی و انسجام ظاهری حدیث غالب ، طبیعت دوگانه (حتی چند گانه) آن قرار دارد که در تحلیل نهائی ، مشخصه اساسی صورت بندی ایدئولوژیکی استالینی است . و کم بها دادن به آن اشتباه خواهد بود . در واقع ، این دوگانگی بر می گردد . در شرایط تاریخی ویژه ای که خاص اوج . ش . س در سال های ۱۹۳۰ تا ۱۹۵۳ اند . هم به تضاد های درونی طبقه غالب [شوروی] و هم به فونکسیون های گوناگونی که ایدئولوژی هر طبقه استثمارگر باید برعهده بگیرد . نفی وجود طبقات . که جز پذیرش بدون انتقاد توهمات ناشی از تغییر اشکال مالکیت چیز دیگری نیست . ، متکی بر این فرض است که دولت خود را در مبارزه طبقاتی " غوطه ور " نمی سازد بلکه بین افرادی که بطور انتزاعی بعنوان [افراد] " برابر " [یعنی] بعنوان " شهروندان " استقرار داده شده اند ، بنوعی نقش " میانجی " را ایفاء می کند . در یک چنین شرایطی ، گرایش بر اینست که اثرات تضاد های اقتصادی و اجتماعی واقعی ، هر چه کمتر در ارتباط با مبارزه طبقاتی قرار داده شود . معهذ ، گسترش این آخری [مبارزه طبقاتی] ، علی رغم تمامی انکارها و علی رغم تمامی بیانات مربوط به ظهور ناگهانی جامعه ای از زحمتکشان که برادرانه " در حال همکاری اند " لاینقطع ادامه می یابد .

این انکارها کاری جز این انجام نمی دهند که مبارزه طبقاتی بورژوازی [یعنی] مبارزه تمام جناح های بورژوازی دولتی برای [کسب] امتیازها و منافع مادی ، [و همچنین] افزایش " انضباط " و استثمار تولید کنندگان بلافاصله را شدید کنند . ولی این مبارزات طبقاتی و مقاومتی که کارگران و دهقانان بروز می دهند بدین گونه [یعنی] بعنوان مبارزه و مقاومت [تلقی] نمی شوند . همچنین " اختلالی " که در امر تولید و توزیع از آن ها منتج می گردد بنظر آن جناح از بورژوازی دولتی که دارای هژمونی است بمثابة کار " عناصر شرور " ، افراد " منحط " ارزیابی میشود که بطور پایسه ای دشمن رژیم اند و بعنوان مامور معمولاً از طرف قدرت های خارجی برای فعالیت های خرابکاری یا توطئه استخدام شده اند . این افراد ، حتی وقتی به استثمار شده ترین اقشار تعلق داشته باشند ، " دشمن خلق " توصیف میشوند و تحت این عنوان مورد مجازات قرار می گیرند و از همینجاست گسترش سرکوب [در سطح] توده ای . بعلاوه ، از آنجا که نارضائی کارگران و دهقانان - ناشی از افزایش استثمارشان ، از مافوق انباشت (Suraccumulation) و از واجگیری امتیازات بورژوازی - در ارتباط با تضاد های اقتصادی و اجتماعی واقعی گذاشته نمیشود ، آنرا نه تنها به " خرابکاری " کارگران ساده - که به " دشمنان خلق " تبدیل شده اند - بلکه همچنین به [خرابکاری] بعضی

از کادرها [ی حزبی] یا به سوء استفاده مرتکب شده توسط اینان نسبت داده می شود .
نیز از همین جاست گسترش سرکوب در يك سطح وسیع که بروی اعضاء حزب اعمال
می شود . این ها " مجازات " شده اند هم بخاطر " سوء استفاده های " واقعی ،
بمنظور این که نارضائی توده ای بجانب آن ها متوجه گردد و هم بخاطر این کسه
کسانی که این خطر را می پذیرند تا توضیح دیگری از نارضائی ، غیر از توضیح مورد
قبول رهبری حزب ، ارائه دهند ، وادار به سکوت شوند .

حدت فوق العاده تضادهای اقتصادی و اجتماعی ، تعمیم دهنده يك بدگمانی
تعمیم یافته در راس حاکمیت است چه نسبت به توده ها و چه نسبت به کسانی که بطور
عینی به طبقه مسلط تعلق دارند . بدینگونه سرکوب بروی کادرهای سیاسی ، علمی
وفنی ، که به هیچ وجه اپوزیسیونی را تشکیل نمی دادند ، فرو افتاد . در زمانی
که اژوف (Ejov) ، در راس N.K.V.D* قرار داشت عده بسیاری از این کادرها
دستگیر ، تبعید و اعدام شدند . پس از برکناری وی که رهبری N.K.V.D بدست
بریا Beria افتاد ، دانشمندان و تکنیسین ها از بقیه جهان منزوی شده ، تحت
نظر N.K.V.D بکار واداشته می شوند - که این ، سیستم شارشاکا (Charchaka)

*NKVD (به روسی NARODNYI KOMISSARIAT VNOUTRENNYKH DIEL -
کمیساریای خلق در امور داخلی) . N.K.V.D در ۱۰ ژوئیه ۱۹۳۴ که جانشین
گ. پ. او (Guépéou یا G.P.U - دایره سیاسی دولت) گردید ، بصورت
ارگانیک کل پلیس و مأمور امر پلیس مخفی درآمد . از آغاز تأسیس تا ۱۹۳۶ ، ایاگودا
Iagoda (که در سال ۱۹۳۸ اعدام شد) در راس این ارگانیک قرار داشت .
سپس در سال های ۳۸-۱۹۳۶ ، رهبری آن بدست اژوف افتاد (که در فوریه ۱۹۳۹
اعدام شد) . پس از وی بریا در راس آن قرار گرفت که نقش بسیار مهم در تصفیه های
استالینی ایفاء کرد . در سال ۱۹۴۱ ، بخش عمده مسئولیت های N.K.V.D به
ارگانیک جدیدی بنام N.K.G.B (به روسی - NARODNYI KOMISSARIAT GOSSOU
DARSTVENOI BESOPASNOSTI - کمیساریای خلق برای امنیت دولت) محسول
گردید . در سال ۱۹۴۶ که تمام کمیساریاهای خلق به وزارتخانه ها تبدیل
شدند ، M.V.D (N.K.V.D سابق) و M.G.B (N.K.G.B سابق) به ترتیب
توسط کروگلف Krouglov و اباکومف Abakoumov اداره میشدند ولی بریا
همچنان ، تا زمان اغدامش در ۳۰ سپتامبر ۱۹۵۳ ، رهبری پلیس سیاسی را در دست
داشت . امروزه پلیس سیاسی شوروی K.G.B (به روسی - KOMITET GOSSOUDARSTI
VENOI BESOPASNOSTI - کمیته امنیت دولت) نامیده میشود .

نامیده می‌شد .

با اینهمه، سرانجام، ضد انقلاب و توسعه سرمایه دارانه، نیروهای مولد که آن را همراهی می‌کرد، متوقع این بودند که جایگاه وسیعی در دستگاه دولت به کادرهای علمی و فنی داده شود. حتی در حالتی که یک بخش از این کادرها بخاطر منشاء طبقاتی یا بخاطر ایدئولوژی خود می‌توانستند "بورژوا" توصیف شوند. همچنین، در تناقض با اشکال ایده‌آلیستی تقبیح دشمنان طبقاتی [یعنی] ضدیت‌های—ی که، از ۱۹۱۷ به بعد، کم و بیش شامل بخشی از انتلیژانتسیا (Intelligentsia) می‌گردید، بطور تدریجی از میان برداشته شد. در آغاز، از طریق قانون اساسی ۱۹۳۶. سپس، در سال ۱۹۳۹ (به هنگام کنگره هیجدهم) از طریق تجدید نظر در اساسنامه های حزب. اساسنامه های [جدید] مصوبه، درهای حزب را بطور وسیع بروی "انتلیژانتسیای جدید" گشود، اینان در آن ایام، نسبت فزاینده‌ای از اعضاء جدید [حزب] را تشکیل می‌دادند و آنچه از آنان [اعضاء جدید حزب] خواسته می‌شد قبل از همه چیز، "شایستگی" — از جمله در "هنر فرمان دادن" (L'art de commander) — بود.

"کارگرائی" (Ouvrierisme-Workerism) ایدئولوژی استالینی می‌کوشید که نابودی بالفعل جایگاه سیاسی طبقه کارگر را بنحوی تخیلی "جبران" کند. این "کارگرائی" با طمطراق "صفتی" را مورد تجلیل قرار می‌داد که متصورا متصل به کارگر — بمثابة فرد (Individu) — اند. چنین بینشی، تاریخچه‌ای طولانی در پشت سر دارد. این بینش تحت تاثیر لاسالیسم (Lassalisme) شکل نسبتاً سیستماتیکی بخود گرفت. عمدتاً تحت این شکل است که "جزئی" از مارکسیسم آلمانی و روسی بشمار میرفت، و در ایدئولوژی بلشویک و حتی در نوشته‌ها و سخنرانی‌های لنین حضور داشت.

در واقع، بینش‌های کارگر بیشتر در حزبی قوی تر است که خود را متعلق به طبقه کارگر اعلام کند، [در حالی که] رزمندگی این طبقه ضعیف یا پس‌رونده است و [نیز در حالی که] حزب خط‌مشی‌ای را دنبال می‌کند که آن رزمندگی را توسعه نمی‌دهد. با حرکت از این نقطه، وجود نوعی "پایگاه کارگری" بمثابة "تضمین خیالی" خصلت "انقلابی" حزب، عمل می‌کند.

در سال‌های ۱۹۳۰، تکریم و تمجید انتزاعی از برخی "صفات" واقعی یا مفروض کارگران صنایع بمثابة جبران خیالی — به خرابی عینی موقعیت طبقه کارگر، به نزول سطح زندگی‌اش و به افزایش اقتداری که رهبران واحدهای اقتصادی تولید (Entreprises) و کادرها بروی زحمتکشان اعمال می‌کردند —، بکارگرفته

می‌شد. این [تکریم و تمجید انتزاعی از برخی "صفات" واقعی یا مفروض کارگران صنایع] همچنین بمثابه وسیله سرکوب علیه کارگران عمل می‌کرد، زیرا که صفات قابل تقدیر برای کارگران عبارتند از انضباط و روحیه فداکاری، نتیجتاً، کسانی که، بزعم کارمندان حزب و کادرها، باندازه کافی این "صفات" را بروز ندهند، می‌توانند باین عنوان تقیح شوند که نه "کارگران واقعی" بلکه عناصر "بیگانگان" اند یا حتی بدلیل "منشاء طبقاتی" شان (بویژه دهقانی)، "دشمنان" طبقه کارگرند.

اگر کارگرایی بدین نحو "عمل می‌کند" باین معنا نیست که برای "انجام عملکردهای" اشاره شده در فوق، بنوعی "ساخته و پرداخته" شده باشد. این [کارگرایی] عمدتاً محصول مبارزه طبقاتی و پسرفت مبارزه جویی کارگری بود: همین پست رفت است که اجازه می‌دهد بطور یکجانبه روحیه انضباط و فداکاری کارگران مورد تمجید و تکریم قرار گیرد. با اینهمه، وقتی که یک چنین کارگرایی ظهور می‌کند، همچنین بطور سیستماتیک توسط کسانی که نقش غالب در پروسه تولید و بازتولید را ایفاء می‌کنند بدین منظور مورد استفاده قرار می‌گیرد که از کارگران "فداکاری‌ها" و "انضباط" همواره فزاینده‌ای را طلب کنند. چهره دیگر "کارگرایی" در ایدئولوژی استالینی، "ضد انتلکتوئل گزائی" آنست که بنحوی تضاد گونه گسترش می‌یابد.

از یکسوا این ["ضد انتلکتوئل گزائی"] از کارگرایی و از صعود سریع کادرهایی از نظر سیاسی بی‌فرهنگ، "تراوش کرده" است. این [کادر] ها غالباً اوقات در تضاد با کادرهای علمی و فنی قدیمی قرار داشتند. کادرهای جدید برای حذف قدیمی‌ها و براحتی جایگزین آن‌ها شدن، می‌کوشیدند که آن‌ها را بعنوان "انتلکتوئل‌ها" افشاء کنند. در واقع، نارضائی کارگران را بدین گونه کانالیزه می‌کردند و در این تلاش بودند که آن [نارضائی] را عمدتاً بسوی کادرهای علمی و فنی قدیمی سوق دهند. این "ضد انتلکتوئل گزائی" توسط عملکردهای رهبری حزب که - بخاطر پیاده کردن یک سیاست اراده‌گرایانه - می‌کوشید بروی کادرها با منشاء کارگری تکیه کند، تقویت می‌گردید (۲۱). مفروض بر این کسه صفات "کارگران واقعی"، بویژه "روحیه انضباط" را - که "انتلکتوئل‌ها" ی قدیمی فاقد آن بوده‌اند - دارا باشند (۲۲). این امر کم و بیش پذیرفته شده بود کسه این "صفات" باید عموماً متصل به کسانی که دارای آنند باقی بماند حتی در صورتی که سال‌هاست که دیگر کارگر نیستند. "ضد انتلکتوئل گزائی" عمدتاً در آغاز سال‌های ۱۹۳۰ گسترش یافت. در آن ایام، بمثابه ابزاری در جهت متحد ساختن جناح مسلط بورژوازی دولتی - که بخشی منشاء کارگری داشت -، بکار گرفته می‌شد. توسعه، متناقض "ضد انتلکتوئل گزائی"، از نیمه دوم سال‌های ۱۹۳۰ - از

زمانی که "شایستگی ها"ی "انتلیژانتسای نوین" و "انتلکتوئل های طراز نویسن" مورد تمجید و تکریم قرار گرفت، به ظهور رسید. اینان، همچنان که می دانیم، کسانی فرض می شدند که "در خدمت خلق" و در نتیجه، [در خدمت] حزب، در واقع، [در خدمت] جناح برتر بورژوازی دولتی قرار دارند. از این پس، بیش از پیش از کارگران خواسته می شد که به آنان اعتماد کنند و امتیازات فزاینده ای را که برخوردار می شدند بعنوان یک چیز موجه بپذیرند. با اینهمه، این [امر] به تضاد های عینی - که این جناح از بورژوازی دولتی را در تقابل با جناحی قرار می داد که مواضع غالب در راس حزب و دولت را اشغال می کرد -، پایان نبخشید. این تضادها نه تنها چند بار از سرگیری امواج "ضد انتلکتوئل گرائی" بلکه همچنین [از سرگیری] امواج سرکوب پلیسی را برانگیخت علاوه بر این ها، چنان که بعداً اشاره خواهد شد، یک تغییر و تحول عمیق در آن چیزی را برانگیخت که همچنان بعنوان "ماتریالیسم دیالکتیک" معرفی میشد و تنها حزب و عمدتاً رهبران، قابلیت "تسلط" بر آن را دارا بودند. بنام این "تسلط" بود که قابلیت تخیلی حزب در تشخیص بین انتلکتوئل های "واقعی" یا "دروغین"، بین علم "واقعی" یا "دروغین" [یعنی] علم "پرولتاریائی" یا "بورژوایی" ساخته و پرداخته شد. تاریخچه لیسنکوئیسم (Lysenkoisme)، این "قابلیت" و پیوندش را با تمامی اشکال سرکوب بنحوی عبرت آموز نمایان می سازد. فقط مدت ها پس از مرگ استالین است که بر اثر تغییر و تحول اشکال اتحاد در بطن بورژوازی دولتی - و همچنین بخاطر فلاکت هایی که "علم پرولتاریائی" بیار آورده بود -، در بیان مناسبات رهبری حزب با انتلیژانتسای علمی و فنی، تغییرات عمیقی ایجاد شد.

در واقع، افزایش امتیازات کادرها (سیاسی و علمی و فنی)، از همان آغاز سیاست صنعتی کردن تسریع گردید. یکی از اثرات ایدئولوژیک این افزایش، تقبیح "مساوات طلبی" است که بعنوان یک "بینش خرده بورژوایی" معرفی می شد. این تقبیح، پس از سال ۱۹۳۱، بصورت مضمون اساسی صورت بندی ایدئولوژیک استالینی درآمد. در ابتداء بنظر می رسد که این [تقبیح] حالتی اتفاقی داشته، با یک لحظه خاص از مبارزه طبقاتی بورژوازی - که نقاب "مبارزه برای تولید" بخود زده - در انطباق باشد. در این زمینه، نطق ایراد شده توسط استالین در ۲۳ ژوئن ۱۹۳۱ متنی است فوق العاده پر معنا. می دانیم که استالین در آغاز تاکید می کند که "نمی توان تحمل کرد که یک غلطک ساز نوب آهن و یک جاروکش، [دستمزدی] مساوی دریافت کنند. . . . که یک مکانیسین راه آهن با میرزا بنویس، [دستمزدی] مساوی دریافت کنند"، بدینگونه، "هم سطح طلبان" را مورد سرزنش قرار داد و ازدیاد

در حقیقت ، ضد مساوات گرائی در ایدئولوژی استالینسی ، اوضاع و احوالی (Conjoncturel-conjonctural) نیست ، بنحوی تضاد گونه با بینش پایه ئی همانند سازی (Homogénéisation) اجتماعی ترکیب می شود و یک عنصر اساسی این ایدئولوژی را تشکیل می دهد . نقش ایفاء شده توسط این عنصر خود را از ورای مبارزه طبقاتی تحمیل می کند . افزایش نابرابری دستمزدهای کارگران ، جوابیست به نارضائی طبقه کارگر . این [افزایش نابرابری دستمزدهای کارگران] ، می کوشد که طبقه کارگر را تجزیه کند و بدینگونه ظرفیت بیان نارضائی اش را تقلیل دهد . همچنین این را مورد هدف قرار می دهد که — با چند برابر کردن نابرابری دستمزدها ، پاداش ها و غیره — ، بر بی تفاوتی کارگران یا بر مقاومت شان در مقابل شدید کار ، فائق آید . این وجه از سیاست دستمزدی — ترکیب شده با توهمی که مدت زمانی در میان بخشی از کارگران وجود داشت [مبنی بر] شرکت در " ساختمان سوسیالیسم " — ، جهش موقت جنبش کارگران خط مقدم* (اودارنیکی ها - Oudarniki) و بعد جنبش استاخانوویستی (Stakhanoviste) را تأمین کرد . جنبش اخیر الذکر ، امکان جذب شکننده ای از یک قشر کارگر نسبتاً " مرفه " ای را فراهم ساخت . جنبش استاخانوویستی با خصومت مستور ولی فعال توده کارگران مواجه شد زیرا که این [جنبش] در جهت افزایش معیارهای (Normes) تولید ، عمل کرد ، و این به کاهش واقعی دستمزدهای یک بخش از طبقه کارگر منجر می گردید . علی رغم " کارزار تبلیغی " متعددی که توسط حزب همراه افتاد ، استاخانوویسم از حد یک پدیده کم دوام تجاوز نکرد .

معهد ایدئولوژی برابری طلبی بویژه همراه بود با رشد نابرابری در آمد ها [رشد] امتیازاتی که بیش از پیش بورژوازی دولتی از آن [ضد برابری طلبی] برخوردار می شد . حقوق های بالا ، پاداش ها ، " پاکت ها " [ی سر بسته] ، فروشگاه های اختصاصی ویژه کادرها در سطح بالا ، آپارتمان های فضا دار وسیعی که اختصاصاً برای اینان ساخته می شد ، در حالی که کارگران در مجتمع های چوب کبریتی یا چند خانواده در یک اتاق زندگی می کردند .

در حالی که ضد برابری طلبی علم ستایش از پراتیکی را بر پا می ساخت که به ازدیاد فاصله های اجتماعی منجر می گردید ، این فاصله ها از ورای چهره های دیگر ایدئولوژی استالینی — خصوصاً از ورای چهره هائی که خصلت " همگونی " جامعه

شوروی و در بطن آن، تسلط وحدت بر تضاد را اعلام می‌داشت، بکار می‌رفت. این چهره همچنین برای توضیح افسانه وحدت حزب بکار گرفته می‌شد.

در واقع، این افسانه نیز بدوا در عرصه پراتیک گسترش می‌یافت. این [افسانه وحدت حزب] در تناسب بود با تحمیل بیش از پیش سخت‌گیرانه - از نیمه دوم سال‌های ۱۹۲۰ به بعد - در اجبار به "مخفی" نگه داشتن گفتگوهای کسبه می‌توانست در بطن ارگان‌های رهبری کننده حزب جریان داشته باشد. انتشار گفتگوها قطع می‌شود، فقط یک بخش از اختلاف نظرها (آن‌هایی که هنوز "قابل تحمل" تلقی می‌شدند یا تناسب قوا "تحمل" شان را تحمیل می‌کرد) هنوز در سطح عام، ولی بنحوی مستور، به "زبان ایزوپ" (Langue d'Esoppe - AE) * (Sopian) امکان بروز می‌یافتند؛ اختلاف نظرهای دیگر با خشونت بعنوان "ضد انقلابی" مورد تقبیح قرار می‌گرفتند یا به سکوت واگذار می‌شدند. حزب می‌بایست هر چه بیشتر متحد و "یکپارچه" بنظر رسد. شفافیت حزب در مقابل توده‌ها - و شیکه خصلت دموکراتیک آن -، بطور کامل از بین رفت.

این یکپارچگی ظاهری محصول تعمیق تضادها در بطن حزب و [تعمیق تضادهای] بین حزب و توده‌هاست. این ترس - قسما بجا - شیوع یافت که بیان آشکار این تضادها آن‌ها [تضادهای بین توده‌ها و حزب] را بنحو خطرناک‌تری حدت خواهد بخشید.

* ازوپ به یونانی Aisôpos، افسانه نویس یونانی است (احتمالا متعلق به قرن ششم قبل از میلاد). شخصیت او افسانه‌ای باقی مانده است. گویا الکساندر و بدقواره، برده‌ای آزاد شده بود. به آتن، کورنت، دلفس و نیز به خاورمیانه سفر کرد و در دلفس بود که توسط پیشوایان مذهبی دلفی به مرگ محکوم شد. افسانه‌هایی که به او نسبت داده می‌شود از قرن پنجم قبل از میلاد در بین توده مردم شهرت داشت و بعدها در تمام ادبیات اروپائی و در ادبیات عرب راه یافت (ازوپ اعراب، لقمان است که در قرآن هم از او نام برده می‌شود و ۴۱ افسانه حکمت آمیز به او نسبت داده می‌شود). از قرن چهارم قبل از میلاد به بعد، افسانه‌های ازوپ بدفعات به نظم و نثر درآمد. افسانه‌های ازوپ بسیار کوتاه و غیر مستقیم است (پرسوناژهای آن حیواناتند که بجای آدم‌ها سخن می‌گویند).

در اینجا منظور از زبان ازوپ، انتشار گزارش جلسات رهبری حزب است بطور خلاصه و فشرده، سردرگم، توأم با اشاره و کنایه بنحوی که جز حاضران در آن جلسات بقیه مردم چیزی از آن سر در نیاورند.

بدینگونه، کم کم چهره ای از "یکپارچگی" ظاهری، از "وحدت" افسانه آمیز حزب و نیز از ["وحدت" افسانه آمیز] حزب و خلق ساخته و پرداخته شد، چیزی که سرانجام، چهره "هویت" تخیلی شان را وادار به ظهور ساخت. این ظهور ناگهانی، بر اثر تغییر بنیادی که حزب در طی سال های ۱۹۳۰ متحمل شد، بسیار ضرورت داشت.

در این ایام، حزب بطور کامل نقطه پایانی گذاشت بر این که يك سازمان انقلابی در خدمت زحمتکشان باشد - که وحدت آن از طریق وجود يك خط مشی و يك پراتیک انقلابی و از طریق پیوستن به يك بینش علمی و به يك ایدئولوژی تضمین می شود کسه توسعه این [ایدئولوژی] لزوماً از ورای [توسعه] تضادهای خاص آن می گذرد. حزب هر چه بیشتر بصورت يك دستگاه دولتی دارای امتیاز در می آید. وحدت نسبی این دستگاه متکی است بر همبستگی کسانی که از امتیازات مشابه برخوردارند (ولو این که [این امتیازات] بنا به جایگاه هر کس در سطوح مختلف سلسله مراتب، متفاوت باشد)، و [نیز متکی است] بر متابعت همه از يك هیات رهبری که این [هیات رهبری] نمی تواند خود را حفظ کند مگر با توقع از همه که به مطلق ترین نحوی صداقت و "انضباط" در رابطه با رهبر (Vojd-Vozhd) را بروز دهند. این "انضباط" باید بمثابة مبادله امتیازات فزاینده پذیرفته شود ولی [این امتیازات]، با يك تصمیم ساده رهبر و دستگاه های کنترل - که در اصل - تحت رهبری او قرار دارند، هر آن قابل انفصال اند.

پراتیک سیاسی، که در تحت این شرایط گسترش می یابد، مجموعه ای از اشکالات ایدئولوژیک را بدنبال خود میکشد. آن [پراتیک سیاسی] نه تنها افسانه وحدت و یکپارچگی بلکه، عام تر از آن، تصویری از ریحان وحدت بر تضاد را تحمیل می کند [یعنی] چیزی را که به وارونه کردن "دیالکتیک" - که بطور صوری همچنان به آن استناد می گردد -، منجر می شود. این وارونگی خود بخاطر تغییر بنیادی نقش ایدئولوژی حزب، جبراً تحمیل گردیده است. این یکی [ایدئولوژی حزب] از ایدئولوژی انقلابی بودن دست میکشد تا بصورت يك ایدئولوژی محافظه کارانه و ستایشگرانه در آید که به هویت نه به تضاد، امتیاز می دهد و تکیه را بیشتر بر تکرار می گذارد و نه بر دگرگونی.

البته دگرگونی انکار نشده است زیرا پروسه ضد انقلابی در جریان، در طی سال های ۱۹۳۰ و پروسه انباشت، دگرگونی های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی عمیقی را بدنبال داشته اند. با اینهمه، دگرگونی - گرچه همچنان "انقلابی" توصیف می شد -، بیش از پیش، به سیمای "توسعه" (Développement)، "تکامل

تدریجی " (Evolution) و " پیشرفت " (Progrès-Progress) در می آید .
در واقع، این تکامل تدریجی گزائی ، یک چهره مرکزی صورت بندی ایدئولوژیک
استالینی را تشکیل می دهد . این [تکامل تدریجی گزائی] از طریق مکانی کسبه
در این ایدئولوژی اشغال می کند و [از طریق] سیستماتیزه کردن مراحل و قوانین
توسعه تاریخی خود را بروز می دهد .

در سطح پراتیک بلافاصله ، این سیستماتیزه کردن ، حزب و دولت را بمثابة
ابزار ساده " خواست های تاریخی " ، جلوه گر می سازد . این " ابزار " گویا بخاطر
شناختی که از قوانین توسعه تاریخی دارند به تنهایی قادرند نقشی تعیین کننده
ایفاء کنند . این شناخت گویا باید نقش غالبی داشته باشد . برعکس ، مقاصد توده ها و
آمال شان (که می توانند " خواست های تاریخی " را ناراحت کنند) ، بمثابة موانع
احتمالی در پیاده کردن " خط مشی سیاسی درست " - که حزب و رهبرانش تأکید
می کنند که عاملین ضروری آنند - ، جلوه گر میشود .

بدینگونه در ایدئولوژی استالینی ، جایگاه مسلطی نمایان می گردد که بورژوازی
دولتی در حزب و در سیستم دستگاه ها اشغال میکند ، جایگاهی که با هرگونه
دخالت " بی موقع " توده های مردم به مقابله برمیخیزد . همین مناسبات بین
طبقات - در ترکیب با شرایط تاریخی که در روشنای آن [مناسبات] گسترش می یابند
(شرایطی که مجبور می کنند تا " زبان مارکسیسم " بکار گرفته شود در همان حالی که
این [مارکسیسم] به عکس خود تبدیل می گردد) - ، کاری می کنند که صورت بندی
ایدئولوژیک استالینی ، خصلت بینش ایده آلیستی از " ماتریالیسم دیالکتیک " را ارائه
دهد .

بنام این بینش است که " ماتریالیسم دیالکتیک " و " حامل " خیالی آن [یعنی]
حزب ، خصوصا رهبری آن گویا قادرند که " دیالکتیک را بکار ببندند " و در حیطه
علمی ، " درست و نادرست " را بطور قاطع تشخیص دهند . این کار را با استناد به
" قوانین دیالکتیک " و " کاربرد " (Application) شان [انجام می دهند] . چنین
بینشی جواز " صدور امریه " را فراهم می کند که شوری های لیسنکو* درست و پرولتری اند

* تروخیم دنیزویچ لیسنکو T.D.Lyssenko (۱۹۲۶-۱۸۹۸) ژنه تیسینی
و گیاه شناس شوروی . مطالعاتی در زمینه بهاره کردن گندم انجام
داد . Vernalisation du blé یا بهاره کردن گندم اصطلاحی است که در سال ۱۹۳۰
پدیدار شد و عبارت از تکنیکی است که گویا این امکان را فراهم می کند که گندم پائیزه
به گندم بهاره - با راندمان بالا - تبدیل شود و در مدت زمانی کوتاه ، تمامی

و تزه‌ای ژنه تیسین ها (Génééticiens) نادرست و بورژوایی • بدینگونه، ویژگی‌های تجربه علمی انکار می‌شود و "نقش رهبری کننده" حزب در تمامی حیطه‌ها مورد تأیید قرار می‌گیرد • یک چنین نفی، ترجمان یک موضع ایده‌آلیستی است • این [نفی] متضمن برتری شوروی بر پراتیک است و متکی بر این فرض است که شناخت از جهـان می‌تواند از [شناخت] "قوانین عام دیالکتیک" استنتاج گردد •

این بینش ایده‌آلیستی از "ماتریالیسم دیالکتیک" نه تنها در انطباق با بریدن طبقه غالب از پراتیک اجتماعی تولید و از تجربه علمی بلکه همچنین و بویژه [در انطباق] با موضع برتر بورژوازی دولتی حاضر در رأس دستگاه‌های حزب و حکومت است • این موضع به جناح برتر بورژوازی دولتی امکان می‌داد که به دانشمندان "دیگته‌کنند" به چه نتایجی باید برسند، یعنی، خصوصاً، در حالت بحران‌های حاد اقتصادی و اجتماعی [به چه نتایجی باید برسند] که امکان دهد بلافاصله (ولو بنحوی متوهمانه) با پاره‌ای از اثرات این بحران‌ها "مقابله شود" • مادام که تضادها در بطن بورژوازی دولتی بصورت حاد باقی می‌مانند این [تضاد]ها جناح برتر بورژوازی را وادار می‌سازند که در باره همه چیز بطور قاطع تصمیم بگیرند، و این شیوه‌ای است برای ابراز "تفوق" خود •

در جریان سال‌های ۱۹۳۰ و تا آغاز سال‌های ۱۹۵۰، اتخاذ مواضع افراطی از طریق بینش ایده‌آلیستی "ماتریالیسم دیالکتیک"، ترجمان خود را در حدت بحران اقتصادی و سیاسی و، بویژه، در بحران کشاورزی می‌یافت: "لیسنکیسم"، شیوه توهم‌آمیزی برای حل این بحران بود •

نام‌ها

← مراحل تکامل آن را طی کند • لیسنکو با شوروی ژن (Géne) به مخالفت برخاست و در این زمینه، کار او، گسترش شوروی‌های ایوان ولادیمیر میچورین I.V.Mitchourine (۱۸۵۵-۱۹۳۵) بود • لیسنکو در زمان استالین به اوج اقتدار و افتخار رسید • بعدها شوروی‌های او در شوروی بشدت مورد اعتراض قرار گرفتند و سرانجام به باد فراموشی سپرده شدند •

توضیحات

۱- در این زمینه مراجعه کنید به شارل بتلهایم ، " مبارزه طبقاتی در اوج ۲۰ ش ۲۰ س (URSS) " ، جلد دوم ، پاریس ، ۱۹۷۷ ، بخش چهارم ، فصل سوم (توضیح از متن اصلی مقاله) .

در همینجا قابل تذکر است عبارتی که در فوق با " تحلیل " شروع می شود و به " می انجامد " ختم می گردد در ترجمه انگلیسی مقاله وجود ندارد . (شماره ۱) در متن مقاله ، بر خلاف ترجمه انگلیسی نه در پایان جمله قبلی ، بلکه در پایان همین جمله آمده است . اینگونه حذف ها در ترجمه انگلیسی مقاله (نه فقط يك جمله بلکه مواردی پاراگراف کامل) فراوان است که اشاره مورد به مورد آن ها ضرورتی ندارد .

۲- در مورد جمعی کردن مالکیت وسایل تولید و مبادله (Collectivisation) در " تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) ج ۱۰ ش ۲۰ س (URSS) " (۱۹۳۸) ، چینیان می خوانیم : " این انقلاب ، [کلکتیویزاسیون در کشاورزی در زمان استالین] از این بابت بدیع (Original) بود که از بالا به ابتکار قدرت دولت ، با حمایت مستقیم از پائین ، توسط میلیون ها روستائی در حال مبارزه علیه چنگ اندازی کولاک ها ، برای زندگی آزاد کُلخوزی (Kolhchozienne) انجام یافته بود " (مسکو ، ۱۹۳۹ ، صفحات ۸۸-۲۸۷) . این ترزا ، در سال ۱۹۵۰ ، بار دیگر توسط استالین ، در جزوه اش : " مارکسیسم و مسائل زیان شناسی (Linguistique) " مورد تائید قرار گرفته است .

۳- بعنوان نشانه ای پر معنا به يك " ما " ی - عاری از هرگونه ابهام - اشاره کنیم که استالین ، در آغاز سال های ۱۹۳۰ ، فراوان به آن تکیه می کرد . او به رهبران صنایع چنین اظهار داشت : " ما - شما و ما - در قدرت هستیم و ما در مجموع همه چیز هستیم از جمله [پاسخگوی] نقص مسئولیت " (" موقعیت جدید ، وظایف جدید در بنای اقتصاد " ، نطق ایراد شده در کنفرانس رهبران صنایع ، ۲۳ ژوئن ۱۹۳۱ ، مسائل لنینیسم - از این پس م ۰ ل - مسکو ، ELE ، ۱۹۵۱ ، ص ۵۱۶) .

همچنین این عبارت را ذکر کنیم که استالین خطاب به کمیته مرکزی حزب ایراد کرد : " در دنیا ، حزبی نظیر حزب ما ، حزب کمونیست ، حزبی این چنین با قدرت ، دارای اتوریته ای این چنین بزرگ وجود ندارد و هیچگاه وجود نداشت . هیچ چیز مانع ما نمی شود و نمی تواند مانع ما بشود تا کُلخوزها را همان طوری رهبری کنیم که منافع آن ها [یعنی] منافع دولت ، اقتضا دارد (۰۰۰) . زیرا که این ما هستیم که در قدرت هستیم ، این ما ایم که منافع دولت را در اختیار داریم . این

مائیم که برای رهبری گُلخوزها فراخوانده شدیم ، و این مائیم که باید تمام مسئولیت کار در روستا را بر عهده بگیریم" (۱۱ ژانویه ۱۹۳۳ ، م.ل قبل اشاره شده ، صفحات ۱۳-۶۱۲) .

۴- " حذف طبقات انگل ، استثمار انسان از انسان را [در شوروی] ناپدید کرده است " (استالین ، گزارش به کنگره هفدهم ، ژانویه ۱۹۳۴ ، م.ل ، صفحه ۶۸۱) .
" دیگر نه طبقه سرمایه داران در صنایع ، دیگر نه طبقه کولاک ها در کشاورزی . دیگر نه تجار و بورس بازان در تجارت . کلیه طبقات استثمارگر تصفیه شده اند " . (در زمینه ، طرح قانون اساسی ، نوامبر ۱۹۳۶ ، م.ل ، ص ۷۵۲) . " نه سرمایه دار داریم ، نه مالک بزرگ ارضی ، نه استثمار و دقیق ترین که احدی وجود ندارد کسده بروی خلق ، اعمال فشار کند و خواست او را به انحراف بکشد " (نطق استالین در مقابل رای دهندگان در حوزه انتخاباتی استالین در مسکو ، ۱۱ دسامبر ۱۹۳۶ ، کتبات آثار ، جلد چهارم ، N.B.E [کتابفروشی نورمن بتون ، پاریس] ، ۱۹۷۷ ، ص ۱۷۵) .

۵- " در زمینه ، طرح قانون اساسی " ، م.ل ، ص ۷۳۵ .

۶- استالین ، گزارش به کنگره هفدهم (۱۹۳۹) ، م.ل ، ص ۸۸۱ .

۷- بنا به نظر ویشینسکی (vichinsky) : " اکنون دولت شوروی به چه چیزی بیشترین شباهت ها را دارد ، به ماشینی فوق العاده متکامل که اولین قوسه متحرکه (Locomotive) خون را پشت سر ، در محلی بسیار دور رها کرده است " (The "teaching of stalin concerning the socialist state" in soviet legal philosophy, Cambridge, UHP, 1951, P.248).

A.Vichinsky, The law of the soviet (Macmilillan, 1948

این اثر از چاپ ۱۹۳۸ روسی [به انگلیسی] ترجمه شده است) .

۸ -

P.Ioudine, La source principale du développement de la société soviétique. Accord parfait entre les forces productives et les rapports de production, Moscou, ELE, 1950, P.16.

۹- " در خصوص انحرافات در مسئله ملی " ، ۷ ژوئن ۱۹۳۰ ، مراجعه کنید به N.bethune " مارکسیسم و مسئله ملی و مستعمراتی " انتشارات [پاریس] ، ۱۹۷۴ ، ص ۳۳۸ . استالین در سال ۱۹۳۳ بر همین امر تاکید می گذارد :

" محو طبقات نه از طریق خاموش شدن مبارزه طبقاتی بلکه از طریق شدید آن بدست می آید . زوال دولت نه از طریق تضعیف قدرت بلکه از طریق

تحکیم حد اکثر آن بدست می آید و این برای خلاص کردنِ ته مانده های طبقاتِ مشرف به موت و برای سازماندهی دفاع علیه محاصره سرمایه داری - که هنوز با از بین رفتن بسیار فاصله دارد و باین زودی ها از بین نخواهد رفت - ، يك امر ضروری است" (بیان برنامه پنج ساله اول م. ل. ، ص ۵۹۳) .

۱۰- گزارش به کنگره هفدهم م. ل. ، ص ۸۷۵ .

۱۱- همانجا ، صفحات ۸۸۱-۸۸۰ استالین در سال ۱۹۵۰ (در "مارکسیسم و مسائل زبانشناسی") ، با تکیه به تجربیاتی که جنگ علیه آلمان هیتلری در اختیارش قرار داد ، این تزا را از نو مورد تاکید قرار داد .

۱۲- پس از ۱۹۳۶ ، حقوقدانان کرینکو (Krylenko) و پاشوکانیس (Pachoukanis) که هنوز از زوال دولت یاد می کردند ، از گردونه خارج شدند . در این وقت ، پیشینسکی بعنوان سردمدار مکتب حقوقی شوروی ظاهر شد . قانون اساسی ۱۹۱۸ ، R.S.F.S.R [جمهوری شوروی فدراتیو سوسیالیستی روسیه] را همچون عبور از يك "مرحله گذار" مشخص می کرد و بعنوان هدف برای حاکمیت شوروی ، برقراری سوسیالیسم را در نظر می گرفت که "در آن نه تقسیم طبقات وجود خواهد داشت و نه حاکمیت (Pouvoir) دولت" . قانون اساسی ۱۹۳۶ ، برعکس ، نقش اساسی را به "دولت سوسیالیستی" اعطاء می کرد (مراجعه کنید به گی دزولر Guy Desolre ، "چهار قانون اساسی شوروی (۱۹۱۷-۱۹۷۷)" ، [انتشارات] ساولی ، ۱۹۷۷) .

۱۳- استالین در دسامبر ۱۹۳۷ اعلام داشت: "مسئله این نیست که انتخابات ما همگانی ، مساوی ، مخفی و مستقیم خواهد بود ، گو این که همین امر بخودی خود دارای اهمیت بزرگیست . مسئله اینست که انتخابات همگانی ما ، در مقام مقایسه با انتخابات تمام کشورهای دیگر ، آزادترین و دموکراتیک ترین خواهد بود" . "در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نه سرمایه داران وجود دارند ، نه مالکان بزرگ ارضی" ، در نتیجه ، "هیچگونه فشاری نمی تواند از طرف طبقات متمکن به افراد بی چیز اعمال شود . در کشور ما ، انتخابات در يك جو همکاری بین کارگران ، دهقانان و انتلکتوئل ها ، در يك جو اعتماد متقابل - حتی دلم می خواهد بگویم دوستی متقابل - ، انجام می شود" (سخنرانی در مقابل رای دهندگان ، در اثر قبلا اشاره شده ، صفحات ۱۷۵-۱۷۴) .

در ماه مارس همین سال بود که او [استالین] در باره "وخامت مبارزه طبقاتی" سخن گفته بود .

۱۴- "بالاخره باید درك کرد که از میان کلیه سرمایه های با ارزش موجود در جهان ، با ارزش ترین و تعیین کننده ترین آن ها را انسان ها و کادرها تشکیل می دهند .

باید درك كرد كه در کشور ما ، در شرایط کنونی ، کارها در باره همه چیز تصمیم می‌گیرند " (سخنرانی در کاخ کرملین به مناسبت اعطاء درجه به شاگردان مدرسه عالی ارتش سرخ ، ۴ مه ۱۹۳۵ ، م.ل ، صفحه ۰۷۲۸ این سخنرانی ، بعد ها به دفعات بیشتر بصورت جزوه ای تحت عنوان " انسان با ارزش ترین سرمایه " تجدید چاپ خواهد شد) .

۱۵- " طرح قانون اساسی جدید ا.ج.ش.س (URSS) از این امر حرکت می‌کند که در جامعه ، طبقات متخاصم وجود ندارد ، که جامعه از دو طبقه دست ، کارگران و دهقانان ، تشکیل یافته است ، که دقیقاً همین طبقات زحمتکش اند که حاکمیت را در دست دارند ، که رهبری سیاسی جامعه (دیکتاتوری) متعلق به طبقه پیشرو جامعه ، است . " (ژ. استالین ، " در زمینه طرح قانون اساسی " ، م.ل ، ص ۷۶۰) . در سال ۱۹۳۹ استالین چنین خواهد گفت : " فونکسیون سرکسوب نظامی [پلیسی] در داخل کشور بی مورد شده ، از بین رفته است چرا که استثمار محو شده است ، استثمارگران دیگر وجود ندارند و دیگر کسی برای سرکوب شدن یافت نمیشود " (گزارش به کنگره هفدهم ، م.ل ، ص ۸۸۱) .

۱۶- کتاب The law of the soviet State سابق الذکر ، ص ۰۴۹ ایضا :
" ما از مارکسیسم می‌آموزیم که پرولتاریا همچنین به دولت احتیاج دارد تا استثمارگران را پایمال سازد و توده عظیم مردم را بسوی قلمرو اقتصاد سوسیالیستی رهنمون گردد . در این رهگذر ، به ارگان هائی نظیر دادگاه ها - که فعالیت شان پیوسته است به موازین قانونی ، به مقررات ، به عادات (Coutumes) قانونی ، به بینش حقوقی یعنی به حقوق (Droit) در کلیت خود - يك نقش استثنائی تعلق می‌گیرد " (همانجا ، ص ۵۰) .

۱۷- " در زمینه طرح قانون اساسی " ، م.ل ، ص ۰۷۶۰ .

۱۸- " گزارش به کنگره هفدهم " ، م.ل ، ص ۰۸۵۹ .

۱۹- " گزارش به پلنوم کمیته مرکزی حزب کمونیست (بلشویک) ا.ج.ش.س ، ۳ مارس ۱۹۳۷ ، کلیات آثار ، جلد چهاردهم ، NBE [کتابفروشی نورمن بتون ، پاریس] ، ص ۱۴۴ .

۲۰- همانجا . در زمینه این مسائل مختلف ، مراجعه کنید به [کتاب] " کمونیسم " ، " مارکسیسم " استالینی ، که در پائیز ۱۹۲۹ در انتشارات Federoy بچاپ خواهد رسید .

۲۱- یکی از مضامین گسترش یافته توسط استالین در سخنرانی ۲۳ ژوئن ۱۹۳۱ اوست ، وقتی که اعلام داشت : " . . . طبقه کار باید انطکتوتل های فنی خاص خود در تولید

را پرورش دهد ۰۰۰" (م.ل قبلا اشاره شده، ص ۰۵۱۹ تاکید از متن اصلی است) .
۲۲- مبارزه علیه "انتلکتوئل های قدیمی" ، بویژه در سطوح عملی ، تحت تاثیر
نارضائی طبقه کارگر و تضاد های درونی در بورژوازی دولتی گسترش یافت . حتی
در آغاز سال های ۱۹۳۰ ، جهت گیری "اصولی" در انطباق با خصومت آشکار علیه
این جناح از "انتلیژانتسیا (Intelligentsia)" نبود . بدینگونه، در سخنرانی
اشاره شده در یادداشت قبلی ، استالین به افشاء کسانی پرداخت که هر متخصص
یا مهندس "مکتب قدیم" را "یک جنایتکار یا خرابکار" ارزیابی می کردند و او تاکید
کرد که باید "رفتار نسبت به مهندسان و تکنیسین های مکتب قدیم تغییر یابد ، توجه
ورافت بیشتری به آنان معطوف گردد ۰۰۰" (همانجا ، ص ۰۵۲۴ ، تاکید از متن
اصلی است) .

۲۳- همانجا ، ص ۰۵۱۰

مباحثی پیرامون ساختار و ماهیت جامعه شوروی



استالینیزم بمثابه ایدئولوژی سرمایه‌داری دولتی

۲ - در باره ایدئولوژی اقتصادی "شیوه تولید سوسیالیستی"

م - صبا
مترجمان: ا - هرمزی

از : شارل بتلهایم
پرئار شاونس

کلید رمز پیشنه‌های اقتصادی (و اجتماعی)* عصر استالینی، مقوله مالکیت سوسیالیستی است - در واقع، مجموعه سیستم تئوریک موسوم به "اقتصاد سیاسی سوسیالیستی" که طبقه مسلط از سال ۱۹۲۶ تدوین آنرا بعنوان وظیفه خود تلقی می‌کند (طرحی که وانگهی تا قبل از چاپ اول "راهنمای اقتصاد سیاسی" تهیه شده توسط فرهنگستان علوم، در سال ۱۹۵۴، به نتیجه نمی‌رسد)، به این مالکیت سوسیالیستی وابسته است و از آن نشات می‌گیرد (۲۴) -

* در این نوشته پراگماترها و تاکیدها همه جا از متن اصلی، دوبراشته‌ها از ماست - توضیحات مترجمان که با علامت * مشخص شده در پائین صفحات و توضیحات نویسندگان در پایان مقاله آمده است -

تمیز بین مالکیت دولتی و "مالکیت سوسیالیستی" بمشابه "مالکیت اجتماعی" (یعنی مالکیت جامعه، در نظر گرفته شده بعنوان یک کل)، در سال ۱۹۲۶ - زمانی که الغاء طبقات متنازع اعلام می‌گردد -، بطور واقعی پایان می‌پذیرد و بصورت تدوین شده در می‌آید - در این هنگام، استالین اعلام می‌کند که "مالکیت سوسیالیستی ابزار تولید بمشابه پایه تزلزل ناپذیر جامعه شورائی ما مسجل گردیده است" (۲۵) - در جایی که دولت، مالک است، "طبقه کارگر ما نه تنها از ابزار تولید محروم نیست بلکه برعکس، آنها را - در اشتراك با تمامی خلق - در اختیار دارد" (۲۶) -

با این وجود، از همان سالهای ۱۹۲۰، پیش فرض‌های تئوری مالکیت سوسیالیستی حضور داشته‌اند، که اینهمانی (Identification) بخش دولتی و "بخش سوسیالیستی" (در تقابل با بخش "اقتصاد خصوصی")، تزی بود بطور بسیار عام و گسترده پذیرفته شده (۲۷) -

مفهوم مالکیت سوسیالیستی فقط متکی بر کاملاً معکوس کردن مناسبات حقوقی و مناسبان اقتصادی نیست، بلکه همچنین (و بویژه) ((متکی است)) بر اینهمانی دولت و جامعه - بدینگونه است که راهمئای اقتصاد سیاسی، "مالکیت سوسیالیستی" را "مالکیت اجتماعی وسایل تولید" و این ((عبارت)) آخری را "پایه مناسبات تولیدی در رژیم سوسیالیستی" تعریف می‌کند (۲۸) - درست است که در اینجا مسئله ((فقط)) بر سر یک فریبکاری ساده نیست بلکه ((همچنین بر سر)) تئوریزه کردن ظواهر ساختگی سرمایه‌داری دولتی است، در آنجائی که بنظر می‌رسد هر گونه طبقه استثمارگر بطور واقعی ناپدید شده - در واقع، در اینحالت، مامورین (یا کارمندان) سرمایه، بطور انفرادی، غیر مالکند در صورتی که دولت، تنها مالک (تجربیدی) سرمایه است، طبقه سرمایه‌دار، فقط بطور دسته جمعی، از طریق واسطه دولت، مالک بشمار می‌رود - اما، این واسطگی دقیقاً چیزیست که مناسبات تولید

کاپیتالیستی را مخفی می‌کند؛ پیهوده است تصریح کنیم که ایدئولوژی‌های استالینی، بجای آنکه این توهم را مورد انتقاد قرار دهند، بر عکس، برپائی آنها بصورت يك سیستم، وظیفه خود تلقی کرده‌اند.

بنابراین، "پیروزی نهائی" سوسیالیسم، پایه خود را در تعمیم "مالکیت و سیستم سوسیالیستی" - محصول انقلاب از بالا -، پیدا می‌کند. این بیان (("پیروزی نهائی سوسیالیسم"))، همراه است با دگرگونی حدیث (Discours) رسمی - در آنجائیکه از ورای موضوع (Thème) "دفاع" از مالکیت و سیستم سوسیالیستی، محافظه‌کاری اجتماعی، پیش از پیش، گرایش به مسلط شدن دارد. این موضوع ((موضوع "دفاع از مالکیت و سیستم سوسیالیستی")) - که استالین را به جایی می‌برد تا در سال ۱۹۵۰ تاکید کند که سوسیالیسم، نه بهیچوجه از طریق انقلابها ((بلکه)) فقط از ورای تحولات تدریجی (Evolutions Graduelles) می‌تواند توسعه یابد (۲۹) -، نشانه گذار از دوره ضد انقلاب به دوره تثبیت (نسبی) حاکمیت بورژوازی دولتی را تشکیل می‌دهد. این ((موضوع)) پیوسته است به دیدی عمیقاً حقوقی نسبت به مسائل اجتماعی که از سرمایه‌داری دولتی تراوش می‌کند و به ایدئولوژی استالینی، خصلتی چنین حیرت‌انگیز از "سوسیالیسم حقوق‌دانان" (پناپه اصطلاح انگلس) ارائه می‌دهد؛ این ((موضوع)) همچنین متصل است به گسترش يك سیستم سرکوبگرانه، ((سیستم سرکوبگرانه‌ای)) که برای "حفظ کردن" و "دفاع کردن" از سیستم سوسیالیستی - یعنی میوه انقلاب از بالا -، وضع شده است (۳۰) - بزودی، بیشتر تزه‌های اقتصاد سیاسی سوسیالیستی با دگم مالکیت سوسیالیستی مورد محک قرار می‌گیرد. بویژه - و علی‌رغم روشن بودن قضایا -، تاکید به الغاء سیستم مزدوری (Systeme du Salarariat) ، به الغاء سرمایه و استثمار ((نیز)) با همان دگم مالکیت سوسیالیستی مورد محک قرار می‌گرفت)) - بدینگونه تاکید می‌شد:

"در جامعه سوسیالیستی، این زحمتکشان و در راس آنها طبقه کارگرند که حاکمیت را در دست دارند. مالکیت ابزار تولید در اختیار آنهاست. در موسسات سوسیالیستی، نیروی کار، یک کالا نیست، چرا که زحمتکشان، صاحبان ابزار تولید، نمی‌توانند نیروی کارشان را به خودشان بفروشند. بنابراین، در موسسات سوسیالیستی، هرگونه استثمار انسان از انسان، محو شده است" (۲۱).

در اینجا پروشنی می‌بینیم که اینهمانی دولت و جامعه "زحمتکشان" و سرپوش گذاری بر مناسبات/ سرمایه (Kapital/Werhaltenis) - چیزی که بطور غیر مستقیم، از طریق صورت مجرد چنین دولتی، دست به عمل می‌زند - کاملاً پایه‌های دگم‌های ستایشگرانه "سوسیالیسم" استالینی را تشکیل می‌دهد، و این آخری می‌تواند ایدئولوژی سرمایه‌داری دولتی توصیف شود.

شایسته است اشاره کنیم که مالکیت سوسیالیستی، بمثابة پایه باصطلاح "شیوه تولید سوسیالیستی"، چیزیست که در تحلیل نهائی، تز وحدت اقتصادی و سیاسی جامعه شوروی، پینش‌های همانند سازی (Homogénéisation) اجتماعی، تعریف این جامعه از طریق "خصلت یکپارچه" اش (۲۲) و غیره را پایه‌گذاری می‌کند. در راه‌ها ((ی اقتصاد سیاسی)) می‌خوانیم:

"مالکیت خصوصی بر ابزار تولید نمی‌تواند جز این عمل کند که انسانها را از هم جدا سازد، مناسبات غالب و مغلوب و استثمار عده‌ای توسط عده‌ای دیگر را بوجود آورد، تقابل منافع، مبارزه طبقاتی و چشم‌همچشمی را ایجاد کند؛ در حالی که مالکیت اجتماعی بر ابزار تولید، انسانها را با هم متحد می‌سازد، اشتراك منافع واقعی و همکاری دوستانه را تامین می‌کند" (۲۳).

در جامعه استالینی - و بطور کلی در جوامعی که سرمایه‌داری دولتی در آنها حاکم است -، صورت ظاهری وحدت یا تفوق وحدت بر تفاوت

(مالکیت اجتماعی، دولت، حزب، پیکره اجتماعی Corps Social و غیره) با تمامی قدرت ابراز وجود می‌کند، معهذاً، در همین حال، واقعیت يك لحظه از نشان دادن این امر باز نمی‌ماند که آن ((جامعه)) چندان وحدت یافته نیست، بلکه متنوع، متناقض، سرشار از تقابلات و تعارضات غالباً خشن است؛ ((واقعیت يك لحظه از نشان دادن این امر باز نمی‌ماند)) که تصور (وستایش) وحدت منحصر بفرد، ((واقعیت را)) بِنفع يك بخش معین از جامعه، مخفی می‌کند و پروی آن سرپوش می‌گذارد.

دومین مقوله اساسی در ایدئولوژی شوروی، مقوله "اقتصاد با برنامه" است، این ((مقوله)) به‌مراه مالکیت سوسیالیستی، يك سیستم را بنا می‌نهند - بنوعی که مبالغه آمیز نخواهد بود اگر تاکید شود که تعریف سوسیالیسم، به این شرط دو گانه موجود، تقلیل می‌یابد: مالکیت دولتی ("سوسیالیستی") از یکطرف، برنامه ریزی از طرف دیگر - **اقتصاد با برنامه** در ایدئولوژی استالینی، در تقابل با "رقابت" و "هرج و مرج" تولید کاپیتالیستی قرار می‌گیرد - و این آخری‌ها(("رقابت" و "هرج و مرج") اساساً تحت اشکال شگفت‌انگیز "گردش" (Circulation) درک می‌شوند(۲۴) -

بطور شماتیک می‌توان دو مرحله در پینش برنامه ریزی در عصر استالینی را از هم تمیز داد - در جریان سالهای ۱۹۲۰ (دوره‌ای که با پیروزی "تلئولوژیست‌ها" * برنامه ریز بر کسانی که بعنوان "ژنه تیست‌ها" مشخص می‌شدند آغاز گردیده)، مطلق کردن برنامه ریزی - مطلق کردنی که پیوسته است به ذهنی گرائی و اراده گرائی بی نهایت - غلبه می‌یابد - در این دوره، بسیار رایج است که

* گیومه از متن اصلی است - محمد علی فروغی در "سیر حکمت در اروپا"، در مقابل Téléologie، برهان علت غائی را قرار داده است - تلئولوژی دکترینی است که جهان را بمثابه سیستم مناسبات بین وسیله و هدف تلقی می‌کند -

برنامه ریزی بمشابه قانون اقتصادی سوسیالیسم، توصیف شود (۲۵).
 این اراده گرائی، از میان نمونه‌های دیگر، در این فرمول بیان می‌شد:
 "هیچ دژ مستحکمی وجود ندارد که بلشویکها نتوانند آنها فتح کنند".
 این ((اراده گرائی)) منجر می‌شود به تدوین اولین برنامه پنجساله
 باصطلاح "شجاعانه" (و در واقع، غیر منسجم و غیر قابل تحقق)،
 سپس به "تجدید نظرهای در جهت ارتقاء" این برنامه، تجدید
 نظرهای که بر این گرایش داشتند تا هر چه کمتر امکانات واقعی را
 مورد توجه قرار دهند - چیزی که این اجبار را بوجود می‌آورد تا با
 توسل به یک سیستم توزیع اداری ابزار تولید، اقتصاد بطور روزمره
 "اداره" شود - با این وجود، "اراده گرائی" حاکم بر "برنامه ریزی"،
 در نهایت، پوششی بیش نیست تا از ورای آن، قوانین انباشت و
 گرایش به مازاد تولید سرمایه - پیوسته به شیوه تولید سرمایه‌داری -
 دست بکار شوند.

در طی سالهای ۱۹۲۰، فتیسیسم دولت، اراده گرائی و گرایش به مازاد
 تولید سرمایه، ابعادی استثنائی بخود می‌گیرند، چرا که در شرایط یک
 مبارزه طبقاتی تشدید یافته بر اثر مصادره دسته جمعی روستائیان،
 گسترش می‌یابند.

در این ایام، قوانین انباشت سرمایه - که وجودشان هر چه بیشتر
 انکار می‌گردد و عملشان با روند ضد انقلابی جاری هر چه بیشتر
 ترکیب می‌شود -، بنحوی کورتر عمل می‌کنند - این امر منجر می‌شود به
 صعود مداوم معیارهای کار، به تشدید کار و به نزول دستمزدهای واقعی -
 حدیث رسمی چاره‌ای جز این ندارد که این واقعیت‌های اقتصادی و
 اجتماعی را - که با تصویرهای ایدئولوژیکی غالب، در تناقض اند -،
 انکار کند - این حدیث همچنین تاکید می‌کند که سطح زندگی توده‌ها بالا
 رفته است - تناقض بین حدیث و واقعیت، نتیجه‌ای جز این بدست
 نمی‌دهد که اراده گرائی و توهمات مربوط به "مهار" توسعه اقتصادی،
 تقویت گردد.

فتیشیسم دولت و اراده‌گرایی، اجزای اساسی ایدئولوژی استالینی را تشکیل می‌دهند. معذا، وقتی که شرایط مبارزات طبقاتی تغییر می‌یابند، این اجزاء از ایفاء همان نقش آغاز سالهای ۱۹۳۰، دست می‌کشند. وقتی که مصادره وسیع روستائیان خاتمه می‌یابد، گرایش به فوق انباشت، با خشونت کمتری انجام می‌گیرد. در این هنگام، "برنامه ریزی"، "واقع بینانه" تر می‌شود و صور (Figures) جدید ایدئولوژیک، خصوصا صور "قوانین اقتصادی سوسیالیسم"، جلوی صحنه را اشغال می‌کنند. با اینهمه، اراده‌گرایی ناپدید نمی‌شود، اشکال جدیدی بخود می‌گیرد.

از حوالی سال ۱۹۴۲، با انتقاد از نفی پیشین عینیت قوانین اقتصادی در سوسیالیسم، یک چرخش مهم در تئوری ((برنامه ریزی اقتصادی)) شوروی نمایانگر می‌شود. در آغاز سالهای ۱۹۵۰، برنامه ریزی بیشتر بعنوان یک فعالیت آگاهانه دولت تعریف می‌گردد که عملکردش مبتنی است بر اجراء یک قانون عینی: "قانون توسعه هماهنگ (متناسب با) اقتصاد ملی". این تفکیک - از طریق "خطاها" و "نارسائی‌ها"ی برنامه ریزی -، توجیه کردن "عدم انطباق‌ها"ی تأیید شده در زندگی مشخص بین "امکان" یک توسعه هماهنگ و واقعیت را نشانه می‌گیرد (۲۶). ولی تبدیل برنامه ریزی به واسطه ساده کم و بیش ممکن الحصول "مقررات" یا "توقعات" یک قانون (خیالی) لازم، چیزی نیست جز انتقال صفات خفیه اختصاص داده شده به دولت در دوره اراده‌گرایی، به "شیوه تولید سوسیالیستی". خصلت اساسا ذهنی "قانون اقتصادی" مفروض، چه مستقیما مربوط به برنامه ریزی باشد چه ((مربوط به)) قانون توسعه هماهنگ، در هر دو حالت مشابه است. در اینجا متذکر شویم: چنین بنظر می‌رسد که فعالیت برنامه ریزان دولت بطور عام (یا تراستها، انحصارات) در سرمایه‌داری، فی نفسه، امکان (بلکه واقعیت) "کنترل" توسعه اقتصادی و "مهار اجتماعی" شرایط تولید را ایجاد می‌کند. در اینجا، پایه بینش‌های "سرمایه‌داری سازمان یافته" را

در اختیار داریم: اما، اقتصاد سیاسی سوسیالیستی، به شیوه خاص خود، این توهم را تئوریزه می‌کند - درست است مضافاً زمانی که مالکیت دولتی بر سرمایه غلبه یابد ((این توهم: "اقتصاد سیاسی سوسیالیستی" یا بینش‌های سرمایه‌داری سازمان یافته)) به نهایت خود سوق داده می‌شود - بطور صوری، کنترل استفاده از ابزار تولید و ارزش اضافی توسط ماموران سرمایه دولتی، از ورای "برنامه ریزی اقتصادی" اعمال می‌شود، که این خود وابسته است به "تصمیمات حزب" - تصمیماتی که خود "بنام طبقه کارگر" اتخاذ می‌گردند در عالم واقع، کنترل بورژوازی دولتی بر استفاده از ابزار تولید و ارزش اضافی، از راه‌های کاملاً متفاوتی می‌گذرد و بهیچوجه به "مهار" توسعه نیروهای مولده منتهی نمی‌شود - این امر مانع از آن نیست که جایگاه اشغال شده توسط برنامه ریزی در فعالیت حزب و دولت، ناگهان، صورت خیالی "مهار" توسعه اقتصادی، با واسطگی برنامه دولتی، را ظاهر سازد -

این صورت (Figure)، خیالی است، زیرا که شرایط واقعی تولید (که بر پایه مناسبات مزدگیری و مناسبات کالائی توسعه می‌یابند، چیزی که آن ((صورت)) را به متابعت از تناقضات سرمایه‌داری و توقعات ارزش یابی سرمایه در می‌آورد)، بهیچوجه چنان مهاری را اجازه نمی‌دهند - بعلاوه، حرکت (Mouvement) اقتصادی واقعی، با "اطاعت کردن" از "برنامه‌ها" بسیار فاصله دارد، تولید و توزیع بهیچوجه "تحت تسلط" آن ((برنامه))ها نیستند - در عالم واقع، فعالیت‌های مراکز مختلف تولیدی، هر یک بشیوه‌ای اساساً مستقل از دیگری توسعه می‌یابند - دقیقاً، این استقلال تولیدهای مختلف، در ترکیب با جدائی تولید کنندگان مستقیم از ابزار تولید آنهاست که باز تولید مناسبات کالائی و کاپیتالیستی را تامین می‌کند - ایدئولوژی استالینی، پذیرش این توهم را -: که وجود برنامه‌های اقتصادی و مالکیت دولتی برای از بین بردن مناسبات کالائی و برای جایگزینی آنها توسط "مناسبات اقتصادی برنامه ریزی شده" کافی است - اشکار می‌کند - معهذاً، این توهم

برای سلطه بورژوازی دولتی لازمست، چرا که تصویر(یا تصوّر (Répresentation) یک اقتصاد گوش به فرمان برنامه ریزی، جزئی از ایدئولوژی "شیوه تولید سوسیالیستی" بشمار می‌رود. این (تصویر (یا تصوّر)) به طبقه رهبری کننده اجازه می‌دهد که بنام "دفاع از سوسیالیسم" از امتیازات خود دفاع کند.

مقاله/ برنامه (L'article/Programme) در زمینه آموزش اقتصاد سیاسی، چاپ شده در ۱۹۴۲ - و عموماً منسوب به اقتصاددان لئونتیف Leontiev (۲۷) -، متنی است دارای اهمیتی عمده، که گذار از دوره اساساً اراده‌گرایانه به دوره‌ای با تسلط چپری‌گری (Déterministe) را مشخص می‌کند (۲۸). دهه بعدی به تدوین سیستم "قوانین اقتصادی" سوسیالیسم اختصاص می‌یابد که در راهنما (ی اقتصاد سیاسی) (۱۹۵۴) بعنوان قلب (Coeur) تئوری "شیوه تولید سوسیالیستی" معرفی خواهد شد، لحظه قوی این پروسه، دخالت استالین (با "مسائل اقتصادی سوسیالیسم در اتحاد شوروی" خود) در ۱۹۵۲ است که به مواضع متناقض ظاهر شده در مباحثات اقتصاددانان خاتمه خواهد داد.

در این ایام، در بطن صورت بندی ایدئولوژیک استالینی، با نوعی اتساع* و تعمیم‌الگوی مکانیستی و چپری‌گری "ماتریالیسم تاریخی"

* اتساع را در مقابل Extension قرار داده‌ایم که در اینجا، بمعنای گسترش‌پذیری مفهومی یک امر مشخص است. دکتر جعفر سجادی در فرهنگ معارف اسلامی خود (جلد اول، ص ۵۰) به نقل از "ابدع البدایع" تعریفی از اتساع بدست می‌دهد که بنوعی با مفهوم Extension، در این جا، نزدیک است:

"اتساع (اصطلاح بدیعی است) و آن باشد که گوینده سخنی گوید منظوم یا منثور که باب تاویل آن را وسعتی باشد و معانی جدیدی در آن راه یابد که هر یک مناسب (مقصود وی) باشد"

- تدوین یافته در جریان سالهای ۱۹۲۰ و توصیه شده در متن ۱۹۲۸ استالین (۲۹) - به ((الگوی)) "شیوه تولید سوسیالیستی" مواجه ایم. در واقع، اولین دوره ایدئولوژی استالینی از طریق اختلافات شدید بین تئوری مشخصا تکامل گرایانه (Evolutioniste) تاریخی - در آنجائی که بیانگر میراث تئوری نیروهای مولده انترناسیونال دوم از یک سو و پیشنی از سیستم "سوسیالیستی" فوق العاده اراده گرایانه از سوی دیگر است، در آنجائی که لحظه فعالیت آگاهانه (حتی خشونت "از بالا") تسلط می یابد - و نقش تعیین کننده روبنای حقوقی، سیاسی و ایدئولوژیکی در مقابل اقتصاد - در ((اقتصادی)) که دولت پرشامه ریز می کوشد بصورت مضمون خلاق و آزاد تکامل اجتماعی در آید -، قابل تشخیص است (۴۰) - این اختلاف را - که منتج از آن شرایط تاریخی و اجتماعی است که پورژوازی دولتی از بطن آنها "انقلاب از بالا"ی خود را به سرانجام می رساند - ایدئولوکهای استالینی از زمانی می کوشند مستحیل کنند که معلوم می شود این سلطه طبقاتی بنحو برگشت ناپذیری کسب شده است: بعد از جنگ ((جهانی دوم)) (۴۱) - همانطوریکه تاریخ، در مارکسیسم استالینی، به عمل قوانین اهدی (قانون توسعه نیروهای مولده، قانون ارتباط ضروری مناسبات تولیدی با خصلت (Caractère) نیروهای مولده و غیره) تقلیل می یابد، "شیوه تولید سوسیالیستی" تثبیت شده نیز بزودی مشاهده می کند که تعدادی قوانین "عینی"، قائم به "ذات" خود، به آن نسبت داده می شود - که از آنجا، تکامل تاریخی بزودی می رود تا تجسم تدریجی در واقع (dans le réel) را باصطلاح نمایندگی کند - ولی باید تاکید کرد که با اینهمه، امتزاج اراده گرائی و چبری گری در ایدئولوژی شوروی از بین نرفته است؛ در حقیقت، این ((امتزاج)) - در حالتی، که علی رغم همه چیز، شیوه تولید سوسیالیستی همچنان از طریق روبنا (مالکیت سوسیالیستی و دولت سوسیالیستی) تعریف می شود -، تقلیل ناپذیر است: بنابراین، ادغام آن ((امتزاج یا معجون)) در

انگاره‌ای * اساسا چبری‌گرا و اکونومیستی، سرچشمه تناقض‌های پایان ناپذیر بشمار می‌رود.

از همان سالهای ۱۹۲۰، ظهور صورت ایدئولوژیکی "انباشت اولیه سوسیالیستی" را مشاهده می‌کنیم. ((این امر)) بطور رسمی توسط حزب طرد می‌شود ((ولی)) بشکل جدیدی از نو ظاهر می‌گردد: ((بشکل)) خراج ** که استالین در سال ۱۹۲۸ اعلام می‌کند که باید به روستائیان تحمیل شود (۴۲) - این صورت ((ایدئولوژیکی))، نقش گذرا ایفاء می‌کند. بعنوان توجیهی برای کلکتیویزه کردن اجباری و

* در مقابل Schéma (وام گرفته شده از باقر پرهام در ترجمه کتاب "مبانی جامعه‌شناسی" اثر هانری مندراس و ژرژ گورویچ - محمد علی فروغی در "سیر حکمت در اروپا" و یحیی مهدوی در ترجمه کتاب "فلسفه عمومی یا مابعد الطبیعه" اثر پل فولکیه، در مقابل این واژه، به ترتیب، معادل‌های "تصویر" و "شاکله" را قرار داده‌اند.

** تاکید از متن اصلی است. خراج را در مقابل Tribut قرار داده‌ایم. این واژه در زبان‌های اروپائی و معادل آن در زبان فارسی، از اصطلاحات دوره ماقبل سرمایه‌داری است که در سوسیالیسم استالینی از نو ظاهر می‌شود. فرهنگ "روپر"، زمان راه یافتن این واژه از لاتن به زبان فرانسه را قرنهای چهارده و پانزده میلادی می‌داند و اضافه می‌کند که در ولایات از قرن دوازدهم بکار می‌رفته است. از جمله معانی آن در زبان فرانسه (و نیز در زبان فارسی) پرداخت سهمیه‌ای است از طرف مغلوب به غالب، دولت شکست خورده به دولت فاتح، دهقان به ارباب فئودال و به پادشاه.

در باره ریشه لغوی واژه Tribut در زبان لاتن، افسانه‌های جالبی وجود دارد که جای پرداختن به آنها در اینجا نیست. فقط اشاره کنیم که می‌نوس Minos، پادشاه کونوسوس Cnossos (قرنهای ۱۶ و ۱۵ قبل از میلاد) که بعنوان "متمدن کننده کرتی‌ها (Critois)"، "پادشاهی عادل"، "قانونگذاری عاقل" معروف بود، برای انتقام از قتل پسرش، به آتنی‌ها خراجی را تحمیل کرد که بر اساس آن هر آتنی می‌بایست هر سال - و به روایتی کمتر افسانه‌ای هر ۹ سال یک بار -، هفت پسر و دختر را تحویل دهد تا توسط می‌نوتور یا می‌نوتورس (Minotauros یا Minotaur) - دیوی با سر انسان و بدن گاو سر - دریده شوند و مورد تناول قرار گیرند.

پرای برداشتهای وسیع و انبوه از تولید کشاورزی، بکار می‌رود. در اواخر سالهای ۱۹۲۰، ناگهان شاهد تزی خواهیم بود بنام ضرورت تقدم توسعه صنایع سنگین و حوزه اول اقتصاد (که ابزار تولید را تولید می‌کند). این تزی عملاً توسط حزب، هنگام پلنوم ۱۹۲۸، پذیرفته می‌شود. متعاقباً این ((تزی)) "تئوریزه" می‌گردد و حتی به لنین نسبت داده خواهد شد (با "فراموش کردن" این امر که بنظر لنین، این نوع توسعه، یکی از قوانین کاپیتالیستی بشمار می‌رود). این تزی، تحت یک شکل دگماتیک، یکی از قوانین انباشت کاپیتالیستی را بیان می‌کند. این ((تزی)) در جریان سالهای ۱۹۲۰، و همزمان با شعار "آهنگها * در پاره همه چیز تصمیم می‌گیرند" با خشونت ویژه‌ای مورد تأیید قرار می‌گیرد.

بنابراین، این جنبه از ایدئولوژی استالینی بر اثر نیازهای بازتولید سرمایه، شکل گرفته است. این نیازها، بطور تخیلی به نیازهای "بنای سوسیالیسم" و سپس به ((نیازهای)) توسعه آن تبدیل می‌شوند و بصورت سلاح ایدئولوژیک علیه طبقه کارگر در می‌آیند. بنام این نیازها، بورژوازی دولتی موانعی را مورد حمله قرار می‌دهد که در مقابل فوق استثمار زحمتکشان قرار داشتند. سندیکا به نقش ابزار "تحقق برنامه‌ها" و "مبارزه برای تولید" تقلیل می‌یابد، آهنگها (Rythmes) ی کار، بیش از پیش بالا، به زحمتکشان تحمیل می‌شوند، توسل به "محركهای مادی" دامنه بی سابقه‌ای می‌یابد و سرکوب وسیع علیه کمانی اعمال می‌شود که با چنین توسعه‌هایی به مخالفت برمی‌خیزند.

باصطلاح "قوانین اقتصادی سوسیالیسم"، با سیستماتیزه شدن نسبی، بعنوان "اقتصاد سیاسی سوسیالیسم" معرفی می‌شود، این ((سیستماتیزه شدن نسبی)) کاری جز این نمی‌کند که نیازهای بازتولید گسترده

* آهنگ در مقابل Rythme ، مانند آهنگ کار، آهنگ توسعه، آهنگ رشد و غیره.

سرمایه را، در شرایط سرمایه‌داری دولتی - تحت آشکالی که این نیازها بنحوی پلافاصله خودنمایی می‌کنند -، بنمایش بگذارد - در نتیجه، این ((اشکال)) از حرکت واقعی (که جز از طریق انتقاد از اشکال نمی‌تواند درک شود) و تناقضاتش غافل می‌مانند و از همینجاست توهمات مداوم در باره خصلت "هماهنگ" تکامل نیروهای مولده - همچنین احترام به این قوانین، بهیچوجه امکان آنرا در اختیار بورژوازی دولتی قرار نمی‌دهد که از توسعه بحرانها و از تناقضات شیوه تولید کاپیتالیستی - که وانگهی در شرایط تولید سرمایه‌داری دولتی، اشکال ویژه‌ای بخود می‌گیرند و ((حتی)) می‌توانند شکل معکوس خود را به نمایش بگذارند -، جلوگیری بعمل آورد - بدینگونه، مازاد تولید سرمایه‌داری بجای اینکه به بحران مازاد تولید عمومی منجر شود، می‌تواند به یک قحطی تعمیم یافته منتهی گردد -

سرانجام، سیستم کلاسیک اقتصاد سیاسی سوسیالیسم ((یعنی سیستم)) راهنما ((ی اقتصادی سیاسی))، حاوی یک مقدار "قوانین اقتصادی" است که در عالم واقع، خصلت و عملکردشان با هم متفاوتند - هر چند که این قوانین بعنوان "قوانین اقتصادی عینی" تلقی گردند - بدینگونه می‌توان قوانین ایده‌آل شیوه تولید سوسیالیستی - نظیر "قوانین اساسی سوسیالیسم" (۴۳) یا "قانون توسعه هماهنگ (نسبی) اقتصاد ملی" - را مشخص کرد؛ اینها، در واقع، اگر به تعریف تئوریک شان توجه کنیم، قوانینی صرفا پندار بافانه‌اند - این قوانین بمشابه اصول مسلم ((در "شیوه تولید سوسیالیستی")) راه یافته‌اند، در حالی که بر توهمات خاص سرمایه‌داری دولتی تکیه دارند (یعنی بر این ایده که مالکیت عمومی دولت و برنامه ریزی، بخودی خود قادرند نیازهای "جامعه" - ((جامعه‌ای)) که بعنوان یک کل تلقی می‌شود - و ((نیازهای)) توسعه هماهنگ را برآورده کنند) - برنامه دولتی در اینجا خود را بعنوان واسطه برای تحقق موثر این "قوانین" معرفی می‌کند -

از طرف دیگر، ما با قوانین واقعی "شیوه تولید سوسیالیستی" مواجهیم: در واقع، مسئله در اینجا (به گونه‌ای که اقتصاد سیاسی شوروی درک می‌کند)، بر سر قوانین تولید کاپیتالیستی است که بصورت قوانین اقتصادی سوسیالیسم تغییر شکل می‌یابند. ((این)) جابجائی می‌تواند مستقیم باشد (قانون انباشت سوسیالیستی، قانون اولویت توسعه حوزه ۱ نسبت به حوزه ۲، قانون رشد لزوماً برتر و غیره) یا غیر مستقیم: در این حالت ((اخیر)) است که توهم مناسبت (Rapport) کاپیتالیستی - که بعنوان قانون شیوه تولید سوسیالیستی اعلام شده -، شکل حیرت آوری بخود می‌گیرد، بطوریکه "قانون توزیع بر اساس کار" جز تئوریزه کردن یک تصویر (Répresentation) ساختگی - ایجاد شده توسط سرمایه‌داری - از دستمزد بعنوان "قیمت کار" (Prix du Travail - Price Of Labour) ، چیز دیگری نیست.

سرانجام باید به قوانین کالائی، اساساً به قانون ارزش اشاره کرد. این ((قانون)) آخری، بعنوان یک قانون موثر ولی محدود (حتی تبدیل یافته) بر اثر شرایط "سوسیالیستی" ارزیابی شده است. در حقیقت، این ((قانون ارزش)) متحمل یک دگرگونی بنیادی می‌گردد چونکه - ابتدا بیانشگر این مسئله (همانطوریکه مارکس نشان داده) نیست که مناسبات اجتماعی از مهار تولید کنندگان می‌گریزند - در اقتصاد سیاسی سوسیالیسم، بصورت ابزار "بکار گرفته شده" توسط دولت برای برنامه ریزی و "کنترل" تولید اجتماعی در می‌آید.

وقتی که ایدئولوژی‌های استالینی به وجود عینی این قوانین اقتصادی گوناگون و در همین حال به ضرورت انطباق خود با آنها و به "کاربرد" عاقلانه‌شان تاکید می‌گذارند، در واقع، آش شلم شورپائی تهیه می‌کنند که پی بردن به هدف شان کار دشواری نیست. سیستم قوانین اقتصادی سوسیالیسم، پی تردید قلمروئی است که در آن، بهتر از هر جای دیگر، عملکردهای گوناگون ایدئولوژی استالینی ظاهر می‌گردد:

سرپوش گذاشتن بر - و در همین حال، برسمیت شناختن - واقعیت‌های مشخص اجتماعی، تئوریزه کردن ظواهر واقعی که با باطن مناسبات اجتماعی در تناقض قرار می‌گیرند، پراکندن مدح و ستایش از وضعیت موجود و در همین حال، ((پراکندن)) حدیثی (Un Discours) که "پراتیک" را نشانه می‌گیرد و غیره -

آنچه به تولید کالای و به طبیعت مقولات اقتصادی مربوط می‌شود، همچنان بطور شماتیک، دو مرحله قابل تشخیص اند - در جریان سالهای ۱۹۲۰، بدفعات بسیار تائید گردیده است که مقولات کالای و سرمایه‌داری، نابود شده‌اند یا، بدلائل تکنیکی، فقط شکل ساده‌ای از آن باقی مانده است؛ وجود باز تولید کالای و ((وجود)) قانون ارزش، در آن ایام، عموماً نفی می‌شد -

در آغاز اولین برنامه پنجساله - در زمانی که انباشت اولیه به نهایت گستردگی خود می‌رسد -، نفی وجود واقعی مناسبات پولی به این امر منتهی می‌گردد که هرگونه مفهوم تورم - که گسترش می‌یافت -، طرد شود - وقتی که این دوره سپری می‌شود، قضایا تغییر می‌یابند - از سال ۱۹۲۲ - ۱۹۲۳، وجود پول - هر چند بصورت "شکل ساده"، که می‌باید نتایج عملی مهمی را به‌مراه بیاورد -، پذیرفته می‌شود - از این پس، استالین و مسئولان اقتصاد، بروی "توقعات" حساب پولی (Calcul Monétaire) و نیز بروی ((توقعات)) سود آوری (Rentabilité) تاکید می‌گذارند - این معکوس شدن حدیث، محصول تناقضات عینی است که تعمیقشان اجازه نمی‌دهد تا الزامات ارزش یابی سرمایه، الی غیر النهایه، انکار گردد - معیناً، در سالهای ۱۹۳۰، تائید این توقعات عملی، ترجمان خود را در عرصه پراتیک پیدا نمی‌کند -

در سال ۱۹۴۳ است که يك تغییر تئوریک مهم پدیدار می‌شود (مقاله/برنامه قبل از اشاره شده، پابرجائی قانون ارزش در موسیالیسم را تائید می‌کند)؛ معیناً، تزهای رسمی مربوط به مقولات اقتصادی بطور واقعی تغییر نخواهند کرد بلکه بیشتر تدقیق خواهند شد و بصورت

ظریف‌تری تدوین خواهند یافت - مولفان آن مقاله، بین تولید کالائی و تولید کاپیتالیستی تفکیکی بنیادین (Radical) قائل می‌شوند؛ و علی‌رغم تأکید بر این امر که، کار واحدهای تولید (Entreprises) سوسیالیستی دارای خصیصه‌ای مستقیماً اجتماعی است، در صدد این بر می‌آیند که پایه ((تئوریک)) داشتنِ ضرورت کالا و ((ضرورت)) قانون ارزش - بر اساس وجود "تفاوت‌ها در کار" و بر اساس نیازهای عملی حسابداری (Comptabilité) - را نشان می‌دهند - این تئز، پس از مسائل اقتصادی ((سوسیالیسم در ا - ج - ش - س، اثر)) استالین، رها خواهد شد تا در اواخر سالهای ۱۹۵۰، در نزد پاره‌ای از اقتصاددانان ((شوروی)) از نو ظاهر گردد -

از نظر استالین، پابرجائی تولید کالائی و قانون ارزش در "سوسیالیسم" بر یک پایه حقوقی استوار است: وجود دو شکل از مالکیت سوسیالیستی - مقولات کالائی (کالا، ارزش، پول) در مناسبات بین دولت و کلخوزها یا در سطح محصولات صنعتی، مفروض به واقعی (Effectives) بودن آنهایند (در اینجا نیز، تحلیل مارکس را دگرگون شده می‌یابیم، چرا که کار نه - بمفهوم اقتصادی ((آن)) - خصوصی ((بلکه)) بلافاصله اجتماعی فرض شده است)؛ بر عکس، این مقولات ((کالائی))، در داخل بخش دولتی، مشاهده می‌کنند که به آنها خلصتی داده می‌شود که از اجزاء متشکله یک "شکل قدیم"، ضروری بدلائیل تکنیکی (حسابداری و غیره) است، ((شکلی)) که با یک "محتوای نوین" - سوسیالیستی -، متعین (Déterminé) توسط وجود مالکیت سوسیالیستی، در انطباق است - بدینگونه است که استالین اعلام می‌کند:

"در قلمرو تجارت خارجی، ابزار تولید ساخته شده توسط واحدهای تولیدی ما، مختصات کالائی خود - چه از نظر شکل، چه از نظر محتوی - را حفظ می‌کنند، در حالیکه در مبادلات اقتصادی در داخل کشور، ابزار تولید، مختصات کالائی خود را

از دست می‌دهند، از کالا بودن دست می‌کشند، از حیثه عملکرد قانون ارزش خارج می‌گردند و چیزی جز ظواهر خارجی کالا (حسابداری و غیره) را حفظ نمی‌کنند (۴۴).

اقتصاد سیاسی سوسیالیسم، در اینجا خود را بشکل اقتصاد مبتذل (Vulgaire) جلوه‌گر می‌سازد - بدیع بودن این (("اقتصاد سیاسی سوسیالیسم")) دو گانه است: از يك سو، ظواهری که بر پایه آنها بنا می‌شود، ظواهر سرمایه‌داری دولتی‌اند و از سوی دیگر، خود را به تئوری فتیسیسم مارکسی منسوب می‌دارد - در حالی که عملکرد انتقادی آن ((تئوری)) را وقیحانه به عملکردی ستایش‌گرانه تبدیل می‌کند - این تبدیل، بعنوان پیش فرض، دگم "مالکیت سوسیالیستی" را در اختیار دارد - این آخری (("مالکیت سوسیالیستی")) همچنین بعنوان توجیه نفی هستی مقولات اقتصادی یعنی مناسبات تولیدی سرمایه‌داری نظیر ارزش اضافی، سرمایه و غیره بکار می‌رود - يك استثناء بر این نفی: دستمزد، بعنوان شکلی ارزیابی می‌شود که هر کس "بر اساس کارش" در یافت می‌کند (و نه ابتدا بر اساس قیمت نیروی کارش)، ولی این "دستمزد سوسیالیستی"، اگر حرف ایدئوک‌های استالینی را باور کنیم، از این بابت بدیع است که بر پایه امحاء سیستم مزدوری (Salarariat) بنا شده است...

بطور کلی، مقولات اقتصادی در تئوری استالینی گرایش بر این دارند که يك انتقال محل بنیادی را متحمل شوند: از اشکال اجتماعی تولید - بیان مناسبات تولیدی معین - بصورت اشکال تکنیکی، "بکار گرفته شده" یا "کنترل شده" توسط دولت/جامعه - موضوع برنامه ریز (Sujet Planificateur) - در اداره تولید اجتماعی‌اش در آیند - مولفان راهنما ((ی اقتصاد سیاسی)) می‌نویسند:

"اشکال پرونی مقولات ارزش، يك محتوای اجتماعی متفاوت - حتی در اصل (Principe) خود - را پنهان

می‌دارند؛ مقصد این مقولات بطور بنیادی تغییر کرده است؛ پول، تجارت، اعتبار در اینجا از ابزار بنای سوسیالیسم بشمار می‌روند" (۴۵) -

بصورت شیئی در آمدنِ مناسبات تولیدی - بطور عام، متصل به تولید کالائی و سرمایه‌داری -، اما در سرمایه‌داری دولتی به نهایت خود سوق داده می‌شود، همچون کُنه پلاواسطه ایدئولوژی اقتصادی استالینی بکار می‌رود: بنا به این بینش، سوسیالیسم بمثابة سوسیالیسم دولتی درک می‌شود، بصورت سرمایه‌داری سازمان یافته در می‌آید -

یک چنین صورت بندی ایدئولوژیک (که خطوط اساسی آن در ایدئولوژی رسمی بعدی به حیات خود ادامه خواهند داد)، بنوعی شکل خاتمه یافته (Forme Achevée) آن تکنولوژی اجتماعی را تشکیل می‌دهد که بسیاری از تئوریسین‌های سالهای ۱۹۲۰ - در ردیف اول بوخارین و پرئوبراژنسکی (Preobrajensky) - در صد بودند آنرا بصورت علم آینده "اقتصاد سازمان یافته" - "جامعه/کارخانه" خیالی در آورند (۴۶) - ولی در اقتصاد سیاسی سوسیالیسم استالینی، این "تکنولوژی اجتماعی" چیزی نیست جز اقتصاد مبتذل سرمایه‌داری دولتی با ((استفاده از)) واژه‌های مارکسیستی -

* * *

در زبانی متأثر از شرایط تاریخی انقلاب روسیه و ضد انقلاب استالینی است (چیزی که شکل "مارکسیستی" و "لنینیستی" اش را توضیح می‌دهد) که ایدئولوژی خاص استالینیسم انعکاس می‌یابد؛ در همین حال، بروی مناسبات اجتماعی - بهنگام تحمیل شدن مالکیت عمومی دولت بر

سرمایه -، بدانگونه که مستقر می‌شوند و تجدید تولید می‌کنند، سرپوش می‌گذارد - از يك سو، می‌بینیم که توهمات مربوط به شیوه تولید سرمایه‌داری - فتی‌شیم کالا، پول، سرمایه - تا حد يك قدرت جدید ارتقاء داده می‌شوند و در همین حال، ((آن توهمات)) در فتی‌شیم دولت ادغام می‌گردند و به اطاعت ((فتی‌شیم اخیر)) در آورده می‌شوند. از همین جاست استتار تضادگونه توهم سیاسی (که بنا بر آن، این دولت است که جامعه را متحد می‌کند) و ((توهم)) حقوقی (که ترعیب می‌کند تا قوانین اجتماعی، اقتصادی و غیره بر اساس آن الگوی حقوقی مورد توجه قرار گیرند که توسط موضوع (Sujet) ((یعنی)) دولت/جامعه صاحب اختیار (Souverain) ارائه شده‌اند) و فتی‌شیم سرمایه (در آنجائی که این ((سرمایه)) بعنوان عامل آگاه و فعال، ((بعنوان عامل)) مجسم (Personnifié) تکامل اجتماعی، بمثابة حامل تمامی نیروهای مولده موجود و بالقوه در رابطه با کار، ظاهر می‌شود) - ولی، از سوی دیگر*، سرمایه‌داری دولتی يك دگرگونی بنیادی در پاره‌ای از اشکال تصویر (Représentation) تولید می‌کند، بنحوی که در نهایت، بنظر می‌رسد این خود سرمایه‌داری است که ((گویا)) لغو شده است. در واقع، خودمختاری متقابل (Reciprocal - L'autonomisation Réciproque - Autonomisation) مناسبات تولیدی مختلف، اشکال متفاوت عملکردی

* برای دنبال کردن و درک این بخش کم و بیش دشوار مقاله باید به چند عبارت قبل برگشت (به عبارتی که با "از يك سو" شروع می‌شود و مفهوم آن در طی چند عبارت تکمیل می‌گردد) و در اینجا (عبارتی که با "از سوی دیگر" آغاز می‌شود)، بحث مغایر آن عنوان می‌گردد: در ایدئولوژی استالینی، از يك سو، توهمات مربوط به شیوه تولید سرمایه‌داری - فتی‌شیم کالا، پول، سرمایه -، تا حد يك قدرت جدید ارتقاء داده می‌شوند و در فتی‌شیم دولت ادغام می‌گردند - و از سوی دیگر، چنین جلوه‌گر می‌شود که گویا نظام سرمایه‌داری در کلیت‌اش و در تمامی ابعاد و اشکال آن لغو شده است.

سرمایه یا اشکال متفاوت ارزش اضافی، (سود، اجاره مالکانه، بهره) ناپدید می‌شوند. در این هنگام، به شیوه‌ای بسیار مستقیم، چهره وحدت سرمایه اجتماعی، سرمایه عمومی، خود را به شکل مالکیت دولتی تحمیل می‌کند، ولی این "وحدت" نه آنچنان که هست بلکه بصورت معکوس آن معرفی می‌شود: بمثابه وحدت بازیافته جامعه با خویشترن خویش.

ایدئولوژی استالینی، تراویده از پورژوازی دولتی، از ورای انقلاب از بالا، کلکتیویزاسیون اجباری، استثمار وحشیانه میلیونها زحمتکش و سرکوب دسته جمعی، به تحمیل حاکمیت خود می‌پردازد که کاپوس آن بر قرن بیستم سنگینی می‌کند. پاری، این ایدئولوژی، به شیوه خود، بیانگر **ظواهر واقعی** (Apparences Réelles) سرمایه داری دولتی است. از همین جاست که، پی تردید، یک بخش از نیروی خود، تاثیر خود و بقای نسبی خود - تحت اشکال کم و بیش تحول یافته در اتحاد شوروی همچون در جهان معاصر - را استخراج می‌کند.

توضیحات:

۲۴ - اصل پنجم قانون اساسی ۱۹۲۶ دقیقاً مشخص می‌کند که "مالکیت سوسیالیستی" دو شکل را در بر می‌گیرد: "شکل مالکیت دولتی (دارائی تمام خلق)" و "شکل مالکیت تعاونی - کلخوزی" (مراجعه کنید به ژردزولر، "چهار قانون اساسی" قبلا (در زیرنویس شماره ۱۲، ص ۲۸۹، "اندیشه رهائی" شماره ۵)) اشاره شده، ص ۵۱.

۲۵ - در زمینه طرح قانون اساسی م. ل ((بطوریکه در زیرنویس شماره ۳، ص ۲۸۷، "اندیشه رهائی" شماره ۵، توضیح داده شده، منظور از م. ل نوشته‌ای از استالین است بنام "مسائل لنینیسم"))، ص ۷۵۲.

۲۶ - همانجا، ص ۷۵۲.

۲۷ - این تز در ایدئولوژی کمونیسم جنگی حضور داشت (رجوع کنید به ن. بوخارین، اقتصاد دوره گذار، ۱۹۲۰، EDI، ۱۹۷۶)، در دوره

نپ بسیار رایج بود (رجوع کنید مثلا به آن پرشو براژینسکی E.Preobrajensky که اثر اساسی او بر پایه آن ((تز)) بنا شده است) - در نیمه دوم سالهای ۱۹۲۰، پاره‌ای مباحثات در زمینه این امر انجام یافت. بدینگونه است که زینوویف در سال ۱۹۲۵، بهنگام بحث از بخش دولتی، از "سرمایه‌داری دولتی" سخن می‌گوید که توسط استالین مورد سرزنش قرار می‌گیرد - در سال ۱۹۲۷، بنظر می‌رسد که اجماعی* در این زمینه صورت می‌پذیرد، بدینگونه است که لاپیدوس (Lapidus) و اوستروویتیانف (Ostrovitianov) در فشرده اقتصاد سیاسی‌شان، با تکیه‌ای جزم‌گرایانه به یک نکته در نوشته‌های لنین - در نوشته‌ای تحت عنوان "در باره تعاون" (۱۹۲۴)، که در آنجا از بخش دولتی بعنوان "بنگاه‌های اقتصادی (Enterprises) از نوع معقول سوسیالیستی" سخن گفته بود -، این تز را ارائه می‌دهند - متذکر شویم که در سالهای ۱۹۲۰، رایج بود که فقط طبقه کارگر، بمثابه "مالک" بخش دولتی تلقی شود (و در سالهای ۱۹۳۰، "تمامی خلق"، درست است که در این فاصله، حذف تمامی استثمارگران "بمثابه طبقه" انجام یافته بود) -

۲۸ - آکادمی علوم اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی (URSS)، "راهنمای اقتصاد سیاسی"، چاپ دوم (۱۹۵۵)، ادیسیون سومیال ((پاریس))، ۱۹۵۶، ص ۴۵۲ - تاکید از ما ((نویسندگان مقاله)) است -

۲۹ - دقیق‌تر اینکه، استالین تاکید می‌کرد که "انقلاب از بالا" نه از طریق انفجارها "بلکه با عبور تدریجی از رژیم بورژوازی سابق در روستا به یک رژیم جدید" صورت گرفته است - او "رفقا"ئی را "که به انفجارها علاقه وافر نشان می‌دهند"، سرزنش می‌کند و این عقیده را ابراز می‌دارد: "قانونی که بر گذار از کیفیت قدیم به یک کیفیت جدید، از طریق انفجارها، حاکم است"، یک پروسه اجباری برای جامعه‌ایست که به طبقات متخاصم تقسیم شده است، "و نه ابتدا برای جامعه‌ای که دارای طبقات متخاصم نیست" (مارکسیسم و مسائل زبان شناسی، پکن، ELE، ۱۹۷۴، ص ۲۶) -

* در مقابل Consensus، مانند برخی از مترجمان فارسی، واژه اجماع را قرار داده‌ایم - و اجماع بطوریکه می‌دانیم، توافق (و حداقل رضایت) عده‌ای است بر سر یک مسئله مشخص -

۳۰ - در این زمینه لازمست به اهمیت قانون ۷ اوت ۱۹۲۲، در باره حفاظت از اموال دولت (همراه با محکومیت‌های شدید)، تکیه کرد که استالین در آن ایام، بمثابة "پایه مشروعیت انقلابی" توصیف می‌کرد (بیلان برنامه اول، م- ل، ص ۵۹۳)، ((قانونی)) که بزودی چون پایه مجموعه قوانین کیفری بکار گرفته خواهد شد - يك حقوقدان، در سال ۱۹۲۵، نوشت:

"برای تحقق وظیفه‌ای که متکی بر رسوخ دادن وجدان مشروعیت سوسیالیستی در میان گسترده‌ترین توده‌های زحمتکش است، نه فقط چاپ و اجرای این قوانین - که حاوی مجازات شدید برای حیف و میل کنندگان مالکیت سوسیالیستی است -، بلکه همچنین تفسیر آن - بگونه‌ای که رفیق استالین انجام داده -، بسیار پرمعناست و آثار، از نقطه نظر سیاسی، تا حد يك اصل باشکوه ارتقاء می‌دهد" (۱- استرین A.Estrine، حقوق کیفری شوروی، مسکو، ۱۹۲۵، به نقل از د- روسه D.Rousset، در "جامعه متلاشی"، ((پاریس، انتشارات)) گراسه، ۱۹۲۷، ص ۲۸۶ -

۳۱ - "راهنمای قبلا اشاره شده ((در زیر نویس شماره ۲۸))، ص ۴۲۹ -

۳۲ - همانجا، ص ۴۰۳

۳۳ - همانجا، صفحات ۴۲۴ - ۴۲۳

۳۴ - در اواخر سالهای ۱۹۲۰، در انترناسیونال ((سوم))، انتقاد از تئوریهای "سرمایه‌داری سازمان یافته" - که در سوسیال دموکراسی آلمان (بویژه توسط هیلفردینگ Hilferding تدوین یافته بود -، گسترش می‌یابد - در دوران بعد از جنگ، وارگا (Varga) مورد انتقاد قرار می‌گیرد، زیرا که این فکر را به پیش کشیده بود که دولت‌های سرمایه‌داری می‌توانند يك "برنامه ریزی" کم و بیش مهمی را بنا نهند - بینش‌های "سرمایه‌داری سازمان یافته"، تاثیر تعیین کننده‌ای بر روی تئوریهای بوخارین و پرثویرژانسکی داشته‌اند - طرد رسمی تز اینها در عصر استالینی نباید بر روی این امر نقاب بکشد که اقتصاد سیاسی سوسیالیسم چیز دیگری نیست جز جابجائی مدل "سرمایه‌داری

سازمان یافته" با مدل "سوسیالیستی" ((استالین)) -

۳۵ - این مفهوم همچنین در طی سالهای ۱۹۴۰ پویژه در نزد ورنسانسکی (Voznessensky) بچشم می‌خورد که پیشنهادهای او (پس از حذف سیاسی، سپس فیزیکی‌اش در سال ۱۹۴۹) افشاء خواهد شد.

۳۶ - تعریف ((این)) قانون، توسط استالین، بصورت يك اصل مسلم اخلاقی و در شکل حقوقی ارائه شده است:

این ((قانون)) بمورد اجراء در آمده است، چرا که اقتصاد سوسیالیستی يك کشور جز پر اساس قانون توسعه هماهنگ اقتصاد ملی نمی‌تواند متحقق گردد."

او می‌افزاید که این قانون، امکان برنامه ریزی تولید اجتماعی را بطور صحیح فراهم می‌کند ولی "نباید امکان را با واقعیت عوضی گرفت" - برای این امر، لازمست که این قانون را مورد مطالعه قرار داد، آنرا مهار کرد، آنرا - با پرپادشتن برنامه‌هایی که "مقررأ تش" را کاملاً منعکس کند -، بمورد اجراء در آورد (مسائل اقتصادی سوسیالیسم در ا - ج - ش - س -، ادیسیون سوسیال، ((پاریس))، ۱۹۵۵، ص ۹) -

۳۷ - چند مسئله مربوط به آموزش اقتصاد سیاسی، Pod Znamen Marksisma شماره ۷-۸، ۱۹۴۳ - این متن در The American Economic Review، سپتامبر ۱۹۴۴، جلد ۳۴، شماره ۳ به انگلیسی ترجمه شد - ترجمه دیگری از آن به فرانسه در Revue Internationale، شماره ۶، ژوئن/ژوئیه ۱۹۴۶ انتشار یافت -

۳۸ - ولی در هر دوره، اراده‌گرایی و جبری گری همزیستی می‌کنند و بنحوی پیچیده با هم ترکیب می‌شوند - سالهای ۱۹۴۰ را در واقع می‌توان بعنوان دوره گذار ارزیابی کرد -

۳۹ - ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی چاپ شده بعنوان فصلی از "تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) ا - ج - ش - س -" و تجدید چاپ یافته در "مسائل لنینیسم" ((نوشته استالین)) -

۴۰ - اقتصاددان ل - سگال (L. Segal)، در سال ۱۹۳۴،

"تروتسکیست‌ها و راست‌گرایان" را از این بابت مورد انتقاد قرار می‌دهد که گفته‌اند:

"قوانین "عینی" حرکت (Mouvement) می‌توانند خارج از دیکتاتوری پرولتاریا عمل کنند".

او اضافه می‌کند:

"در اقتصاد شوروی، قانونی وجود ندارد و وجود نخواهد داشت که بتواند در خارج از دیکتاتوری پرولتاریا عمل کند. هر قانونی که خارج از دیکتاتوری پرولتاریا عمل کند نه یک قانون حرکت پسوی سوسیالیسم، بلکه قانون حرکت به عقب، پسوی سرمایه‌داری است" (اصول اقتصاد سیاسی، ESI، ۱۹۳۶، ص ۵۷).

۴۱ - طبقه در حاکمیت، بدون هیچگونه ابهام ممکن، جنگ را بمشابه تست تعیین کننده‌ای برای تثبیت حاکمیت سیاسی خود ارزیابی می‌کند. استالین در سال ۱۹۴۶ می‌گوید:

"پیروزی ما ((در جنگ))، قبل از هر چیز، بدین معناست که رژیم اجتماعی شورائی ما فاتح شده است. ((بدین معناست)) که رژیم اجتماعی شورائی ما با موفقیت آزمایش آتش جنگ را از سر گذرانده است و سرحالی (Vitalité) کامل خود را به اثبات رسانده است" (نطق ایراد شده در جمله رای دهندگان حوزه انتخابی استالین در مسکو، ۹ فوریه ۱۹۴۶، کلیات آثار، جلد ۱۶، N.B.E. ((کتابفروشی نورمن بتون، پاریس))، ۱۹۷۵، ص ۱۹۰). (نویسندگان مقاله مشخص نمی‌کنند که تاکید در نقل قول از استالین یا از آنهاست. دو پراشتزها در همان نقل قول، مانند همه جا در این ترجمه، از ماست)."

۴۲ - نگاه کنید به شارل بتلهایم، مبارزات طبقاتی در ا - ج - ش - س، جلد دوم، صفحه ۳۴۱، زیر نویس شماره ۲ و صفحه ۳۷۴.

۴۳ - که با این عبارت، توسط استالین، تعریف می‌شوند:

از طریق افزایش و تکمیل پیوسته تولید سوسیالیستی بر پایه یک تکنیک برتر، نیازهای مادی و فرهنگی لاینقطع در حال افزایش تمامی جامعه را حداکثر تامین کردن" (مسائل اقتصادی ... قبلا اشاره شده، ص ۴۳).

۴۴ - همانجا، ص ۵۶.

۴۵ - "راهنمای قبلا اشاره شده، ص ۴۲۷.

۴۶ - تصویر (L'Image) جامعه سوسیالیستی بمثابة "تصویری از بنگاه تولیدی بزرگ یگانه (Grande Entreprise Unique)، در سوسیال دموکراسی آلمان گسترش یافته است. آنرا در نزد کائوتسکی می توان یافت؟ و نیز ((در)) فرضیه (Hypothèse) هیلفردینگ در باره "کارتل عمومی" (Cartel General) - همچنانکه گرایش سرمایه مالی در آن ایام ظاهر می سازد -، چون سیمای آینده پلافاصله (Préfiguration Immediate) سوسیالیسم - این تصویر را (هر چند که عملکرد تئوریک آن، بنا به افراد، اهمیت نامتناهی داشته): از لنین تا تروتسکی، از بوخارین تا پرئو پراژنسکی و غیره بکار گرفته اند.